

بر آسَدَف، الخ سیاہ  
 رسید آفہ، کتاب پرورد و منہ  
 قول ام سلمہ لعائشہ رضی اللہ عنہما  
 قد وختت سدافتہ یعنی پیوستہ  
 پرورد را گرفتے و پروردست آنرا +  
 وقیل انہما عن مکاتنا الذی  
 أمیرت أن تلزمینہ وجعلتہا  
 أمات  
 رسید یف، کامیابی کو جان دکان  
 رسید یف، کزیر نام پسر اسمعیل  
 کتباوست +  
 رسید آسَدَف، اشدقا، غویبہ +  
 اسَدَف اللیل، تاریک شب  
 و اسَدَف الطیر، نیک روشن شد  
 مع، و اسَدَف الیتر برداشت  
 پرورد را، و نیز اسداف تاریک و  
 ضیف شمن پرورد پیش از کشتن یا از کتا  
 پیوستے روشن کردن چراغ و فرا گرفتن و  
 متقدم و مشتق زن و در سپیدی صبح  
 در آموخ و در انوقت بجائے شمن +  
 و یقال اسَدَف الباب ای افتح  
 حتی یعنی البیت  
 س د ق، اسَدَف، بکوبه جزع قال البابر  
 اسَدَف، در غیبت قیاس در پرورد  
 اسَدَف، دست و بخت موب از بس کتا سپید  
 س د ک، اسَدَف، کتف +  
 مریض و سبک دست و بسیار نیز زنده  
 و لازم چیزے  
 سَدَف، کتف علم است البون یثیہ  
 س د م، اسَدَف، یہ سَدَف کا  
 رکب لازم گرفت اور  
 رسید یث، غنورائے فرما از بر بک  
 سخاوت یقال سَدَف جلال العز

اذا نضد بعضها فوق بعض  
 س د ل، اسَدَف، بالضم و کتف بہ  
 اسَدَف، اسَدَف و اسَدَف جمع  
 رسید ل، بالکسر ششہ جو ہر کو ہر  
 سینہ افتد +  
 رسید ل، حرکت کثرے و پرورد کد چپ  
 پرورد کشند +  
 رسید ل، نرواہیں و کثر رسید ل  
 کتف جمع +  
 رسید ل، کامیابی کہ بہنا شہ  
 و رسیدت غیرہ و پرورد خانہ عروس و موختے  
 است پرورد کہ پیش پرورد رکشند  
 سَدَف و اسَدَف و سَدَف ایل جمع  
 رسید ل، بکترین شہ و اسلام مقصود  
 رسید ل، تمام سے سب کا شہ سیوت  
 فی بیت واحدہ  
 رسید ل، بروت  
 رسید ل، در روشن بروت  
 یقال سَدَف اذا طال سَدَف  
 و ض ک، سَدَف، لشعر بخت  
 س د ر، رسید ل، توبہ شکانت  
 از نور و بخت + و سَدَف لے  
 البکاد رفت + و فی الحدیث  
 یعنی عن السَدَف فی الصلوۃ ہوان  
 یکتفیت شیوہ وید خیل بدنیہ  
 میں داخل فیر کم و سجد کذا  
 رسید ل، الشعر نور بخت  
 موختے را +  
 رسید ل، موختے نور بخت  
 رسید ل، نور بخت شدن جا رو  
 موختے  
 س د م، رسید ل، کتف +  
 شہوت تیر شہہ بکشنے یا کتن کا نرا و

شہوت ان کہ از نر پس او میان اسداف کتف  
 کند و شہوت توان + اسداف کتف شہوت کتف  
 را از میان اسداف بر آند و این از بخت پر  
 و کتف نسل دوست یا کتف بستہ و برین  
 پایا و نشند شد و از کتف پرورد چک باشد +  
 و ما و سَدَف، آب ریختن +  
 اسَدَف، مع سَدَف، مثله  
 و فحل اسَدَف، کتف یعنی نسل  
 سَدَف، است فی نکل + و ما و سَدَف  
 آب ریختن ما و سَدَف، کتف  
 و حق شدہ و رخیل سَدَف، مرو  
 خشکیں + و عاشق سَدَف  
 عاشق بسیار عشق  
 و کتف سَدَف، بالضم و بختین جا  
 اینا شد اسَدَف، مع  
 سَدَف، صاحب از و کتف  
 پیشان + و منہ سَدَف، نادیم و یقال  
 اتعاج و کذا سَدَف، مکان  
 و فحل سَدَف، کتف یعنی نسل  
 سَدَف، است + و نیز سَدَف، مرو  
 نام شہر است قریب لود علیہ السلام ہان  
 بذال است  
 رسید ل، کتف + کتف بسیار ذکر و  
 سنج تک یا عام است  
 رسید ل، کتف اندو سناک پیشان  
 رس، رسید ل، سَدَف، کتف  
 اندو کتف گروید + و نیز سَدَف، کتف  
 یا اندو مع پیشانی یا ششم مع اندو +  
 از و شہوت و از سَدَف، چیزے +  
 یقال مالہ ہم ولا سَدَف، الا ذالت  
 دن، رسید ل، کتف  
 و بر آورد و در را +  
 و فحل سَدَف، کتف یعنی نسل

سوم است و ماء مسدّم  
 آب ریزان و حبل مسدّم  
 شتر مهل گزشته و شتر پشت ریش کپال  
 چینه صفت تا به شود  
 والنیدام به شدن ولعت  
 س دن مسدک محرکه پاره پاره  
 باگیر اسدک جمع لغة فی السدک  
 رسادون خادم کبریتهای مسدک  
 مسدک ان پرده  
 مسدین کامی سپید و خون و چشم پرده  
 دن مسدک سدنًا بالفتح و سدنًا  
 بالکسر و یفتح خدمت کرد کعبه ریاست خانه  
 زور بانی نمود و کانت السدانة و  
 و اللوات علی عبد الدار و الجاهلیة  
 فافترها النبی صلی الله علیه  
 و سلم لهم فی الاسلام  
 دن س مسدک ثوبه  
 فروشت پارچه و کذا سدنک الشتر  
 س دیور سدنک تا بطاعت زنی  
 طوم نیز زور و سدنک و شتر بخورده شود  
 و یضم و الضم اکثر و کلاماً الواحد و الجمع  
 رسد آه بالفتح تا جاره و تری  
 شب اسدیة جمع  
 رسد سدی کتف غوره تره و  
 یور سدی روزنک  
 رارض سدیه زمین نمناک  
 و کذا الیلة سدیه  
 رسادی ششپس و بنود گذشت  
 شده الواحد و الجمع و ششم اصله  
 سادس ایدلتان السیان یاو  
 راسدی کترک و یفتح تا جاره و  
 کترک جاس بافته  
 و کوز سواد شتر باطن فراخ گام

در میان سدی و سدی  
 سوس است بسوی سدنیا کحیمیا  
 بر غیر قیاس  
 رسدی کشی رضیت نزدیک  
 رسدنیا کبیا شهریت نزدیک بید  
 دن س سدی لبسوست  
 و فرو پشته شد خلاف اس و یقال  
 فلان یسد و سدن و فلان ای بیخون  
 رسدی الیه بید و دراز کرد  
 دست ریسوس و سدی  
 الصبی بالجوز از س کرد  
 پیمار سدن زلزله و سدن  
 الناقة کام فراخ نهادن و  
 سدیت الیکلة بید نم کرد شب  
 رسدی لثوب بافت جامه راه  
 و اسدی الیل بنود گذشت شتر  
 و اسدی بینهما طلع کردید  
 برده و اسدی الیه نیکن نمود  
 بسوس و نیز اسدک و ست  
 شمن ظلاف غوره خرمایقال اسدی  
 النخل اذا سدی بئر  
 رسدی لثوب سدیه بافت  
 جامه راه و سدی الیه نیکن  
 نمود بسوس  
 و اسدی الیه بید و دراز کرد  
 دست ریسوس او و اسدی  
 العتی بالجود بازمی کرد  
 و اسد الفرس خوسه کاسب  
 رسدی الثوب بافت جامه راه  
 و نیز رسدی بر ناز فراخ گام سوز  
 شدن و بر زیر پیرس شدن و پ  
 روس نمودن  
 س ذب رسدیة به باضم نوحه

از غوره  
 رسد آب م تره است بسیار سبز  
 و گلشن زرد و حصاه آن در لعل و بیض  
 و بخت سنی و سق بنیس و  
 عور سدن ابی حدک است  
 س فرج رسادج م بفتح ذال و فتح  
 است که بروش آب پیدا شود و آنرا  
 برگ و شاخ بے بیخ بود سرب ساره  
 است آماس چشم رافع دبد و مسدع حال  
 سده و سدی اشاه و اعضا و حافظ لروح  
 س فوق رسدق م محرکه مشب  
 آتش فروخت مغل سرب سندنه  
 و آن شب دوزخ هم بهمن است طوک  
 و سلاطین مرغان و جانورن صحرانی را  
 گرفته دستهای گاه را بر پاسته شان  
 بسته آتش زنده در آکنند تا در صحرای سوا  
 بدون و پیرند و شعلهاسته آتش در کوه و  
 و بیابان زنده و واضح این مشن کیومرث  
 است و بعضی بر آنند که بوشک بن  
 سایک افریح نموده  
 رسدق م بالفتح پاره و قلب و  
 چرخ و یضم اوله و حلقه زنجیره  
 رسدق م شادون بر حنید سار  
 رسدق م بالفتح چرخ سیدان  
 کز عفران در بهقان مثله  
 س دن رسدنیک  
 کزنجیل و یضم اوله چرخ یا شامین  
 رسدنق بالفتح رسدنق  
 بضم اول و فتح آن و کسرتون و فتح  
 آن رسدنق بفتح نون و فتح  
 سین و ضم کن مثله فیهما  
 س ذم رسدنق م کعبه شهر  
 است و بخت و منه قاضی سدنم

س رعد سزء ، الفتح تم مخ و  
 عم نری ، سزاة و یکسر مثلر فها  
 او بالکسر سزوة  
 بالواو كذلك واصله  
 هموز  
 وسر وء ، کصور مخ بيشوار  
 سزوء و کتب مع سزء مثل نادرة  
 فان فعولا لا يكثر على نقل  
 و آرض سزء اءقم بالفتح زمين مخنک  
 و ف ، سزأت الجزاةة سزوا  
 بالفتح تم نهار مخ ، و سزأت  
 المزاةة سزوا اولاد گرديد زن  
 و سزاةة الجزاةة سزء اءقم  
 بيشوار نرسيد مخ  
 و سزأت المرأة لسرية ، سزوات  
 اولاد گرديد زن ، و سزأت  
 الجزاةة بيشوار مخ  
 س ر ب سزء ، بالفتح سزء  
 هر چند کان دراه جانب و کشيدند و گویند  
 اذهب فلان اءد سزءک ای  
 لا اءد اءک تءه ب حيث سزءت  
 ای لا حاجة لی فیک ، و نیز در  
 ماهیت در طلاق گفتند ب اذهبی  
 فلان اءد سزءک ، و در زود وقتن  
 وزر و الغل من نفر -  
 و سزءکة ، بالفتح وزر و سفر نزدیک  
 و سزء ، بالکسر گله آسوان جغات  
 زمین و غیر آن دراه و گره سنگ خوار  
 و حل و شان و دل ، و منه هو  
 و اسم السرب ای رخی لبال  
 و پروی بالفتح و هو المسالك و نفس  
 و منه هو امن فی سزء تقسم و پاره از  
 خرابان

و سزءک ، بالتحریک سولخ جانور  
 دشتی و خانه کننده زیر زمین و گیاه در راه پوشید  
 و کار نیز که از آن آب بیاید رود و آب که در  
 شک ریزند تا دو العاشة آن تر و نرم  
 گردد و آب که از شک روان گردد و یکسر  
 العین و آب روان ، و محمود سنی بنعبه  
 بن احمد اسپهانی زاهد و لفظ و صود سزء  
 خواهر او و بيشوار سزئی بن سعد بن محمود  
 سزءان اند  
 و سزءکة ، بالضم مذهب و راه و  
 جماعت اسپان با بین میت تاسی  
 در شه زرد موئی ریزه میان سین تا شکم  
 و جماعت خرابان سزء بالضم مع  
 سزوب مثله ، و موضعیست  
 و سزءاب ، بالفتح نمایش آب و  
 سفره و قطام نام تا قوس ،  
 و منه المثل هو اشأم من سزءاب و  
 قدم فی باب س س  
 و سزءاب ، بیک جهت رونده  
 و ظاهر نمایان و مذهب مسلک خود  
 و سزئی ، کسکشی موضعیست  
 بنوع جزیره ،  
 و سزءاب ، بالضم دسه است  
 بهازندران ،  
 و سزء ، کتفند نشد بالباء  
 و سزءکة ، بالفتح جمله سزءان  
 جمع ، و علقه برینم و صفی شیرین در  
 و سزءکة ، بضم راسوشه ریزه  
 میان سین تا شکم  
 و سزءوب ، اگر در سولخ او در خان  
 سیم رسیده محصور کرده باشد  
 و سزء ، سزء سزءبا بیک  
 جهت رفت و رفت ، و سزءب

الفحل سزء چریدن شد و سزءب  
 بهولاد و سولخ بینی او در خان سیم در راه  
 و او را از آن گرنش و تنگ نفسی مانع  
 و سزء ، و سزءب المزاةة سزءبا  
 بالتحریک روان شد آب از آب است  
 و ان مزاةة سزءکة بکسر الراء  
 لغت است از آن  
 و سزءب ، کله گردانیدن اسپ  
 و اشتر و کله فرستاندن يقال  
 سزء علی الابل ای ارسالها قطعه  
 قطعه و ازین سوه و از آن سو کند ن  
 چاه و جز آنرا و آب در شکم فریختن  
 تا در خرابا استوار گردند  
 و سزءب ، در سولخ در آمدن  
 و سزءب ، نیک در راه  
 و السزءاب ، در سولخ شمن ،  
 يقال السزءب الثعلب فی حجرة  
 ای خلد و دراز شدن چیزیست  
 س ر ب سزءب ، بالضم  
 قید است از کار او از آن قید است  
 ابو منصور محمد بن مهدی سزءب  
 که او پیدا و هر دو محدث اند ،  
 س ر ب سزءب ، کجفر  
 زمین فراخ و زمین که در آن راه کم شود  
 و سزءب ، غقت و سبکی و رفقه  
 نرم دور نیم روز بجای شدن ،  
 و سزءب سزءباخ ، بالکسر بابل  
 فراخ ،  
 و سزءب سزءب ، بفتح یا بیان و در  
 و دراز ،  
 س ر ب سزءب ، بضم  
 و دراز بیک  
 و سزءب البکیعة ، بهولاد

در ازو پار یک گردید  
 س سرح و سرح بال ہ بالکسر  
 پیرا بن یا در سرح یا ہرچ پوشیدہ شود  
 و سرح بالہ ہ بالفتح زہد و عن در  
 و سرح بالہ سرح بالہ ہ پوشانیدہ پیرا بن  
 و سرح بالہ ہ پوشانیدہ پیرا بن یقال  
 سرح بالہ ہ سرح بالہ ہ  
 س سرح بن اصحاب کان ہ  
 بسکون راجد علی بن یوسف بن سرح  
 کہ او می اشعار تنبیہ است  
 س سرح و سرح ہ بالفتح شہ  
 است بسرح ہ  
 و سرح کہ شہریت در اندلس  
 اتان شہر است قاسم بن ابی شجاع  
 سرحی محدث  
 س سرح و سرح ہ بالکسر  
 از صفات ناقص است و زمین نرم  
 بسیار رویانند گیاه  
 س سرح و سرح ہ بالفتح زمین و نام  
 پسر ابراهیم خلیل علیہ السلام از قطور زینت  
 یقین و نام جانشین جماعت است  
 یوسف بن سرح و صالح بن سرح و  
 محمد بن سرح بن سرح کہ محمد بن اند  
 و موضعیت  
 سرح ہ بالفتح موضع است  
 نزدیک سید مدویہ است  
 بطلب و قد است میان نھید و ضم  
 و سرح ہ بالکسر سرح جمع  
 ہ آفتاب و نام شخص و سرح ہ  
 ابو حنیفہ و قال الصغالی منوع  
 و سرح القطرب گیاہ  
 است کہ تازمان و شب مانند  
 بالفتح و قلم و سرح الظلام

کندس کرج نبلت است ہ و سرح  
 القطریل نہالتے است کہ ناشک  
 شدہ باشد و شب در شدہ  
 و سرح اجلہ زمین سازی  
 و سرح ہ کشادہ زمین ساز و دروغ  
 گوئی و زمین فروش  
 و سرح ہ کنزیر نام اشگر سے و  
 ابو سعید محمد سرحی بن قاسم بن  
 سرح و ابو العباس احمد سرحی  
 بن عمر بن سرح و اشتر عراق و حقیق  
 سرحی بن خالد و اشتر بن  
 اندوس سرح بن یونس بن ابراہیم محدث  
 و بیوتین بندگان خدا سے است  
 و سرحی شہر ہ شیراز کے ساتھ  
 سرحی نسب است بولت  
 و سرحی ہ کعبور شہر سے است  
 نزدیک حران  
 و سرحی ہ کترتب دائم و پیوستہ  
 و سرحی ہ بالفتح حق  
 و سرحی ہ سرشت مردم  
 بر آن آفریدہ شدہ است سرحی  
 بالکسر شد  
 و سرحی ہ بالفتح چرخ زمین  
 دن ہ سرحی شجر ہا بہت  
 موئے راہ و سرحی دروغ گفت  
 و سرحی ہ سرحی و جگہ نیکو و  
 روشن شد روی اوہ و سرحی فلان  
 دروغ گفت  
 و سرحی الفرس ایدہ اجماع زمین  
 ہندم اسپ راہ و نیز اسراج روشن  
 کہین چراغ و زلفتن آن  
 و سرحی ہ سرحی ہ بافتن و زہا و  
 لکھو کہ دانیدن ہ

س سرح م و سرح جم ہ بالفتح  
 در از بالا ہ  
 س سرح ن و سرح جان ہ بالکسر  
 سرگین سرح است بیازقین مثلہ  
 س سرح و سرح ہ بالفتح ستور  
 چرخہ و درخت ماست بزرگ و بلند  
 و ہر درخت بے خایا ہر درخت دران  
 و بلند سرحی کی ہ و گرداگرد خانہ  
 و نام موضع و نام شخص ہ و ذوالسرح  
 و اہلیت میان جریدین عمر و سرحی  
 بن سواد و احمد سرحی بن عمر بن  
 سرح و پسرش عمر و سرحی  
 و نبیرہ او عبد اللہ سرحی محدثین اند  
 ہ و عبد اللہ بن عبد بن ابی سرح شخص  
 است کہ نبی صلے علیہ وسلم ہ  
 فتح مکہ خون او را بہ فرمود و او در آن روز  
 کشتہ شدہ و نیز سرح ہ بالفتح پیرا  
 گذاشت ستور را چرمین ستور سرح  
 مثلہ یقال سرح المال سرحا و  
 سرحی ہ سرحا لازم متعدد  
 و سرحی زدن و روان و جاری شدن  
 بول و یون کردن آنچہ در سینہ بود و فرستادن  
 در کارکن الفعل من فتم فی الكل  
 و سرحی ہ زن در از بالا و خزانہ  
 نوجوان کہ ہنوز ہاوار نگردیدہ ہام کہ  
 و نام جد بن ابو سعید محدث و نام  
 موضع یا آن بشیں و جیم است  
 و قرس سرح ہ بغتین سپ  
 شتاب روہ و ناقہ سرح شتاب  
 رام ہ و و کدات سرحا و یقع ہ  
 آسانی زاہد و عطا سرح عطا  
 ہہ و رنگ ہ و مینتہ سرح  
 سرحی ہ و اہلیت سرحی ہ

وَسْرَجُ حَوْحَةٍ بِالْفَرْحِ يُقَالُ مَنْ  
 عَلَى سُرْحَوْحَةٍ رَأَى كَيْدِي بِنِي خَانِ  
 ایشان ساهمی است و برابر است  
 و بر یک گفتن  
 و سراج کسب خلق است  
 تشبیه را و فی المنل السراج من  
 الجراح و نام جالبه از سر بن شبلیس  
 و کفلام نام است  
 و سراج کاسیر آدمی نام و در  
 بول سراج کینه روان و در  
 ندین سراج اسمی است  
 و سراجی که نسبت به توان که بدین  
 نقل و مانند آن روز در خط و در این  
 و راه روشن است و بسیار درخت  
 و پایه از جامه مسو آن سراج  
 مثله و این سراجی که کینت  
 خدیجه بن اسماعیل است  
 و سراج کتان نام است  
 بن منته  
 اسما نام است و چیده سارحه  
 متله بنینه ماله سارحه  
 و کاذب سراج یعنی نیست اولی است  
 و سراجان بالکسر کس سراجان  
 مثله سراجانه موش و شیر  
 و نام یکی واسط عماره بن حرب بگری  
 و پسر بن نصر و میاد حوض  
 سراجین جمع سراج بالکسر و التبع  
 شده و نام مردی و منه المثل  
 سقط العیشا و تیه علی سراجان  
 و اسل انه خرج یطلب  
 العتمة فسقط علی ذئب فاكله  
 و ذئب الترحان صبح کاذب  
 و سراج بالکسر و از و غ و کس

سراج و اسم سراج نام زن  
 راج بن زره غیبی سیر کس  
 و سراج التبع کاه صانع جمع  
 و سراج کتبه شانه و در سوره  
 بذت مینسرج معنی است  
 یا ان یبتین است  
 و سراج نام است و نمایش  
 و ذ و المسرج موصیبت  
 و سراج سهل آمد و در  
 و سراج کفتم نام شخصی و  
 بنو مسراج کتبه بنیبت  
 و سراجیم پسران اشق سنوره  
 و سراج المراه طلاق و ان زنا  
 و آسان نمودن و کشادن موش را  
 و مشتق آن  
 و مسراج مبنی الفاعل مرد با هم  
 با کتاده ستان خفته و بر بنه و نام بجزت  
 از عوض و اسپ شتاب و الموت  
 بالعامه  
 سراج سراج خوب  
 بالفم اسپ بزرگ بیگل قال  
 الجوهری توصف به الاناث  
 دون الذکور و رجل سراج  
 مرد و از بالا و شمال و دیوبست کجک و در دیا  
 سکونت دارد و لقب ابو الجار و امام  
 فرق جار و دیو ویر حضرت باقر صابق  
 رخصه التبه عنده بدین لقب لقب کرده  
 و سراج خوب سراج کس است  
 که بدین پیش داده را برای ده شیدن خوانند  
 سراج سراج حسن  
 شیخ سین و راه شهر است بزرگ  
 بخراسان و آن شهر کندی  
 سراج سراج بالکسر و از و غ و کس

و وقتن و سراج کردن و زنه بافتن  
 هم نقل کردن حدیث را و سراج  
 داشتن و زنه و الفعل من ففرد  
 نیز سراج اسم جامع است مرزنا  
 و مقلد از او و صفت است به بلاد اند  
 و قیل فی الأشهر الحرم ثلثة  
 سراج و هو ذ و القعدة و ذوالحجة  
 و الحرم و واحد فرد و هو رجب  
 و سراج و در بیت بهمان  
 سراج بالکسر و زره و وقتن ایم  
 و سراج در زند و غلال  
 و سراج کسب خوره خرامت  
 شده و خرابان کاز تشکی مشک میز میوه  
 سراج بن زید بن چشم  
 انصاری النسب است  
 و سراج کفند و می است تها  
 و درین لغات و سراج کتبه  
 و سراج کجف  
 و سراج کاسیر و رش  
 سراج (سراج) یا مخف جزیر است  
 بزرگ بدین معنی  
 و سراج و زره و وقتن و زره بافتن  
 و زره شبه دارد و يقال خمر سراج  
 و در ع سراج و در دیا  
 و سراج کسب خوره خرامت  
 و قوطم هو ابن مسراج  
 و شام است مرعوب را یعنی او پسر  
 کینزیا پسر سفینه است  
 و سراج سراج و سراج و سراج  
 و سراج الخنل صاحب خوره  
 سخت شده گردید خرابان  
 و سراج کسب خوره بافتن و در  
 و وقت

د ستر ندی ، در زرد و ختن اورم و صراحی  
کردن و نیکو کردن و نقل کردن سخن را پس  
در پیے داشتن روزہ

د ستر ندی ، مرد شباب و را سو خود  
و سخت و توانا و المونث بالعلم و نام شکر  
از تیمم

د ستر ندی ، غالب و برتر  
د ستر ندی ، غالب اور اور و بلند گرا

س روح د ستر دایم ، با کسر غنم  
که در زیر زمین سازند برائے گرامر سبب  
س روح د ستر دجہ ستر دجہ  
بر غوطہ آشت اورا

س روح د ستر دح ، با فتح زمین  
نرم مستوی و هواد جائے نرم که گیاہ  
نهی بیافندیا عام است

د ستر داح ، با کسر شتر و دراز باشد  
نجیب یا بزرگ جیل یا فرہ پرگنت  
توانا و سخت تمام خلقت اسرار ح  
مع همه در خمان موزر نه کیے ، جائے  
نرم که گیاہ دیو ، سے

د ستر دایم ، شتر مادہ بزرگ یا فرہ  
پرگوش

د ستر دح ، بتع بر سر خود گذاشت  
د ستر دجہ ستر دح ، بر خود گذاشت  
اورا

س روح د ستر دح ، کلابه ستر  
ترنہاد

س روح د ستر دق ، کلابه  
سپاروہ ستر دق ، قات جمع و غیر  
از چپ و ضبا و چند رفتہ و وہ و بلند چیز سے  
گرد گرفت یا عام است و ہر چیز سے  
که چیلہ چیز سے باشد

د ستر دق ، غالب اسلمہ

یا آگہ پائیں وہالاسے آن ہر دو بر دو  
کشیدہ باشند چنگولہ یذ کو اور و  
و و قتلہ النعمان بن المنذر

حَتَّ اَزْجَلُ الْفَيْلَا : هُو  
الْمُدْخِلُ النَّعْمَانَ بِنْتًا سَمَاءً  
مُدَّوْرُ الْفَيْلِ بَعْدَ بَيْتِ مُسَرِّدِي

س روح د ستر داولہ ، جو ز روی  
بلغت اندسی

س روح د ستر دایم ، با کسر راز پر شتر  
پہر استرا جمع و فی المثل ما یوم  
خلیقة بستر ، را سے کویند کہ مشہور  
باشد رور است روح ل م

و جاع و نرو مرد و نکاح ، افشائے نکاح و ن  
نوج نین و شب اول ماویا انرا ماہ یا میمانہ  
ماہ واصل زمین نیکو جو ہر چیز سے و خالص  
بگترین نسب و بہترین آن و خالص ہر چیز سے  
و میمانہ آن ، و سنہ ہونی بستر قومہ  
ای او سظم و خط و شکن کف دست و یضم  
اسرار جمع ، و میمانہ ووی و بہترین

جائے دروسے استرا جمع ، و ولوی  
است و رور و میمانہ بعد طول آن است  
سر روزہ روست و روستاں است بین

و مو یضم است بیلاد تیمم و وای است  
در بن ملاء و مو یضم است نجد مر سدا ،  
وقولہم ویدلہ ثلثہ علی ستر او  
علی ستر و کینیب ، و تخیرند کہ سفند

نیمہ پیدا شو و اورا میمانہ یا نھا خلد انشی  
نمود ، و د ثقہ التیرین و سے  
است بر ساحل میان بچہ و جہ

د ستر دق ، مر و شادمان کنند بچہ  
پہر شیمہ یکی کنند یقال ہو بر ستر  
ای یا برو سیر و قوم بزون ستر  
د ستر خاہلا ، تب شخصے است

مانند آن تا بله شتر

د ستر ، بالفرض و سے است برسے از ان  
وہ است زیاد بن علی و موضعیت ہجرت

بہر بار فریاد و آنچه بریدہ شود از انان کوک  
اسیرتہ جمع یقال عرت ذالت  
قبل ان یقطع سترک ولا نقل ستر

لان الستر لا تقطع وھی الموضع الذی  
قطع منه الستر ، و ستر من زای

بضم سین و راز شہ بیت و در ان لغات  
ست ستر من زای بتع سین  
ورا و بتع سین و بضم راء و ستر

با تم و طلاء الحجری لو کلاهما  
لحن و ستر من زای و این جاز  
جہت است کہ بر گاہ مقصود بنائے  
آن شروع کرد گراں شد بنائے آن بر

شکر محسوس ہر گاہ بالشکر آنہافت  
بہ شتر از زمین آن مسعود شد نہ پس  
این اسم بیان لازم شد و نسبت بسولے

آن سامری آید و سامری و سری و زبان  
است حسن سری بن علی بن زیاد  
کہ محدث است

د ستر کا ، بالفرض ستر او ستر  
کسر جمع ، و میمانہ ولوسے و بہترین  
جائے دروسے و میمانہ ہر چیز سے

د ستر الحوض تر گاہ آب  
و ستر حوض ، و امرأة ستر  
ذین شادکن

د ستر ، بالتریک خلوات مانے  
کف دست و شکنہائے آن و یضم  
استرا جمع و آنچه بریدہ شود از

کف کوک و میمانہ چیز سے و جمع است  
کہ کردہ بفرین شب از یامیدان  
د ستر کسر و موضعیت ہجرت

ساروغ و گل و خاک که بر او چسبیده باشد و وضعیست نزدیک کوه و درخت درختی بود که هفتاد و نوبی را در زیر آن درخت ناف بریده اند یعنی در زیر آن درخت بتولد شده و در آخر شب از ماه یا میانه آن در میزدند که کعبه آنچه بریده شود از ناف کودک و پوست ساروغ و گل و خاک که بر او چسبیده باشد و آخر شب از ماه و شکناست کف دست و پیشانی اسرار جمع اسرار جمع الجمع و سترایکة بالفم و ده فراشی و می منسوبة الى السرب الكسدر للجماع و هذا من مفیدات النب سراسری جمع و ستر در بختین سر شاخ گیاه و ستر در بالفم شادی اسم مصدر است و اطراف شاخهاست ریاحین و معرفت شهره است بختستان و ستر در بالفم گزین نب و خاص آن و آنچه بریده شود از ناف کودک و غوره خرافات غیرین شب از ماه و وادی است در بلخ حله و ستر در الوادی پشترین جاشه و لری و ستر امر کا بالفم خوسه چیزه سخت و خلوص و پشتری و پاکیزگی آن الفعل من کم و ستر امر کا الوادی بهترین جاشه از وادی و وادی است در بلخ حله و ستر اسرار کتاب موهبته است چهار و آنچه است نزدیک یا سه و موضعیت بلاد قسیم و شکناست کف دست و پیشانی اسرار جمع و در آخرین شب از ماه و بفتح آنچه بریده شود از ناف کودک و

در امر آلاء سألته من شادمان کن و استقامت اگر در کار کسی دخل کند و نامش را بنده و میان کاواک و شتر که کرده آن جمع باشد و ستر امر ممدودة مضموت مشدود و بفتح آنچه است نزدیک داری سینه در گیتانی است گل امینه نزدیک وادی اصل و نام سر من ایس و ستر امر بالفم و تشدید شادی و نیکویی و شتر ماه بیمار که کرده و نه میان کاواک یا عام است و زمین نیکو رویاننده گیاه و ز مرقا و بخت بنه مان صماید است و ستر نیز کامیر موضعیت بر بار بنی دارم یا بنی کنانه و مملکتی است میان بلاد ان و باب البواب و اورا پادشاهی است بر سر خود و ریشی و طبع جدا گانه و ولایت و تحت سره و ستر در گتسب جمع ستر کعبه مشدود بعضی و قرآن ستر درون ملک و نعمت و فراخی زندگان و اصل و نام سر چینه و جنانه بجه مرده و آنچه بر پشته باشد از رنگ و خوبگاه و پی گیاه برده و ستر یزید کنیت راز ستر اسرار جمع و ستر نیز گزیر و ادیست بجا زودانه جو غناست نزدیک جا که گشتی مانع جبهه را که بدین آینه سما لنگر کند و ابوستر قره مانند ابو بریره میان حدیث است و منصور بن ابوسریه شیخ است مرابن الباری که راه و ستر و ستر امر و شادی و ستر ی کسکله نام دفتر تپه بل غلوه صماید است و ستر یقین کسین موهبته است بکه الان موهبته است موهبته بن محمد کثیر که

شیخ است مرابن راه و ستر سون کسور و مانع بزرگ بید در آینه در سور و پیکان دوک و دوست و یا خاص و یقال هو سور سور مال یعنی نیکو سیاست کننده شتران است و ستر قره بالفم اطراف ریاحین و ستر قره بکسر میم اول از و آن مشهور باشد یک سر و سه در و مان گزیند و یک سر آن در گوش شوند و ستر قره تشدید رطله است سین و تحریف آن من است و ستر در مغبی موهبته و برده و غله و ستر در ناف بریده و دن ستر ستر و ستر با نغمه و ستر ی کبشری و ستر قره و ستر شاد کردار و ستر هوی موهبته و کعبه و ستر الذند ستر بالفم خوب و ستر شک منش زنده کرد و آنش کبیر و یقال ستر مزندک فاندر امر ستر ای چون یعنی برابر ساز نیز که زنده بود پان کاواک است و ستر القصبی ناف بریده کودک را و نیز ستر نیزه زون بر ناف و خوب نهادن در میان آنش زنده و ستر شاد باو گنت سور و دن ستر بیمار ناف گردید و ستر ک شادمان گردید ترا و شی نمود و ستر ستر الشجره نام نیز کرد که در راه و ستر ستر شک بانی جاسه بانگ ریسان باقن و ستر کا پوشید از نام بنه مان نموده و ظاهر کرد از لغات افند است و ستر الیه حدیثا رسانید بسور و سه من راه و ستر الیه بستر

در میان نجا و باسه راز خود را  
در ستره المدا و ستره ام کا بناف  
رسید آب او را

دستار (ستره) با کس راز گفتن  
رشتا تر و او با کس راز گفتند

دستارها سره گرفت آن را  
سترها با قلب شده

دستار سره پنهان شد و نیز  
دستار سره گرفت

سرس (ستره) گفت نام رویا  
بگو جمع نکلند یا اور زنده نشود کشتن که با

دارگردند دست و مردن برک و جو شیار  
و گلبان چینه که در دست و دست

سیراس با کسر جمع  
دستار (ستره) کایه میسر است

در هر ستره کما اوج  
دستاروس کبوتر شبست با زنجیر و بل

آن با ضیاع  
دستار (ستره) ستره ستره با ترکیب

ناموشد با جماع گویا راز که نشد او را  
دستار (ستره) نکل با دارگردن ستره

فلان بفرست شد و الما بوشید که دید پیش  
دستار (ستره) ستره ستره دست

جموع سیرزه بسته  
سرس (ستره) کما و سخت یه و بسیار خوار

دستار (ستره) کما که فرود فرود  
دستار (ستره) با کس راز یا راه روشن

جست که روزه در نظایب میسر کجاست  
طعام فرود و انقاد علی المضارفة

والسین الاصل و قول من قال  
بالذاء مخلصه نطأ حطاً  
دستار (ستره) کما شمشیران  
دستار (ستره) انهم بسیار خوار

سنت ستره شمشیران  
دستار (ستره) با کسر بسیار خوار

دستار (ستره) مکرر زنجیر با سه شغال خاکستر  
آن که در یکس بدون قلعی سوزنید با شتاب

یا شراب یا نصف و من آن بنطیا تا بنوشند  
بغیر ستره که با نفع بسیار باشد در شام

تپ نوبت بندد شمایا بد و پاست او  
اگر بردشت آویزند همه باری بد و نعدت

بیشتر و گویند تعلیق پاست او بردخت  
بار و اجبت حقه سقوط آن و گشت

آن موقوف واقع بود و سرطان  
خزنجک در پاست است چون از آب

بر آرد تمجوشوند آن مکنی است  
سرطان نهری سوخت آن در سر

مسنون جبت و مد و ناخن و جلاسه  
زندان مفید و دستار (ستره) سلطان نام

بچه ست در آسمان دوری است  
بسیار بد که از سولای سوخت و ستره

شود اول بقدره آن خود نمایا شود پیش  
آن بقدره خیز مکلان زان هم کرد و بران

عروق مانند پاست خزنجک دیده شود  
درین هنگام امید بشدن آن نیست

تردوی پاست است که از این گمان  
شود و مکنی است که بر پیوند ستره

پیدا آید خشک کردن با اگر بر کرد و سم آن  
به دستار (ستره) بسیار خوار گمان نقد و سخت

دری و فی المثل لاخذ سرطان  
والقضاء لیتان ای یاخذ الدین

فیستلعه فاذا طولب للقضاء اضربه  
دستار (ستره) کما که نوبت از آن است

مریره و فی المثل لاخذ ستره  
والقضاء ستره یعنی مضروب است

کرد او ای به این تبادون و زنده نکل  
از دین کف و باسانی فرود رفت

تقا ضا شایه ایتر بود یعنی او است آن  
تق و خار می شود برود

نفات است ستره و ستره  
کفیت و نجف و ستره

متره علی الخلق و ستره اذ حرمه تمامه  
محمضین

دستار (ستره) با کس بسیار  
دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار

دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار  
دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار

دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار  
دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار

دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار  
دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار

دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار  
دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار

دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار  
دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار

دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار  
دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار

دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار  
دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار

دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار  
دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار

دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار  
دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار

دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار  
دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار

دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار  
دستار (ستره) کما که ستره با کس بسیار



يقال اعجب سرعة وقوله  
 السرع السرع كرايت كبدن بر  
 سرت نيزه شش اوئے الوئے يئنه بشا  
 بشاب  
 سرعة ثم انضم شتاب فيض  
 يقال عجبت من سرعة ذلك  
 سررع هم كما يرمي شتابه سرعان  
 بانضم من وشاخ ترقاوه از درخت  
 بشام سرعات بانضم والاسرع جمع  
 وقوله تعالى والله سررع الحساب  
 اي حساب واقع حاله اول لا يشغله  
 حساب عن حساب ولا شئ عرشه  
 او سررع افعاله فلا يبطئ شئ منها  
 عما اراد سبحانه لا يرفى مباشرة  
 ولا علاج فهو محب الخلق بعد  
 بعثهم وجمع في لحظة بلا عدل  
 ولا عقد وهو اسرع الحاسدين  
 امام بقره از سررع وسرع  
 بن عمران شاه است والبوسرع  
 زنت عن سررع با شش محرف  
 سررع نعة ك نونه پيماست  
 سررع اعتر بان شتاب يقال  
 حجر سررع اعتر اي سررع  
 سرعان داخل فرجاً مثلثة  
 السين اي سررع داخل جبانته  
 من سرع رايون سرعان داند  
 پس مبنی بر فتح شد سرعان گاه  
 خبر مرض واقع شود و گاه خبر شفتن  
 مبنی تبويب و زمان است كسرعان  
 ما صنعت كذا اي ما اسرع واما  
 سرعان ذرا هالة فاصله ان رجلا  
 كانت له نجة عجقاء ورمهاها يسيل  
 من مخربها هذاهما فليل له ما هذا

فقال ودكها فقال السائل ذلك  
 ونصب هالة على كحائل اي سررع  
 هذا الزحام حال كونه اهالة وتميز  
 على تقدير نقل الفعل كقولهم نصب  
 زيد عرفاً والتقدير سرعان اهالة  
 هذه وبن مثل درخش شفعه كويند ك  
 خبر وجوده من سررع از وقت آن  
 دهر وسرعان التماس حركة  
 اوائل مردان وسبقت ویشی كبرنگان  
 كارت و اوایل اسپان كبرقت گرفت بشا  
 و گاه ساكن هم ايد و برود و دروگان  
 يا سرعان پي برود جانب استخوان شپت  
 است بر شغل موشه مجتمع پير  
 آزار از گوشت پاك كند و از آن نه كمان  
 گاه سررع سازند سررع عانة كيه  
 يا سررع زوروى و محكم يا پي كذا هم يآرد  
 طرف پر نازيا موشه فرا هم آمد و در گران  
 اسپ يا پاشنه آن يازده كراز گوشت  
 يشت سازند و ما سواسه مذكور ساكن  
 الزئ است  
 سررع و عة بانع شتريك كثر  
 ومنه فآخذ ثم بين سررع و عت بن  
 ربه است بر العيزن كوه است  
 تبار و ابو سررع و عة و قد  
 تقم الراعتين بن حارث صحابي است  
 و سررع و شلخ تراز سررع باشد  
 و در از بالا و جوان نازك و نرم  
 سراع و عم على الجمع موشه است  
 اسراع ريع شاخه گاه ريزه كراين  
 درخت زور و يد و گاه نرم و ترش  
 آن خوردند و شود آب داری نذل  
 و درخت ننگي آن و خلوط و نشان مبنی  
 كمان مهاره سيمند گراخته و سمنی

سنة محله الدعية و سرعان عنة اسراع  
 الذئب اسه سبكو و كركبا است  
 سپيد رنگ سررع سر كدر رنگ و در  
 وادى نجه ياسته شود و بدان انگشت  
 گاه زه زور و نركت و جزان تشبي  
 و بند اسرع بانضم واحد آن است سررع  
 بانبا و مشد و الاصل سررع بانضم ضم شتاب  
 لراه يا اسرع لاه اطن پائنه و دست  
 آهواست  
 سررع كبر مرد شتابنده بسوسه  
 غيرا شرب  
 سررع كبر بيار شتابنده  
 بسوسه نكي يا بسوسه بدى ساررع  
 جمع ومنه الحديث ساررع نى  
 الحرب يئنه نيك شتابن  
 سررع سررع سررع بانضم سررع  
 كنب شتابت و سررع سررع  
 و اسراع شتابت سررع نى يقال  
 اسرع فى السير يئنه شتابت كسررع  
 وهو فى الاصل متعد كانه ساق  
 نفسه بعجلة او اسرع المشى عرا نطقا كان  
 مرد و اعن المتخاطبين استغنى عن اطهارة  
 ومنه الحديث فليسرع امنى  
 و صاحب سررع شتاب روتن  
 يقال اسرعوا اذا كانت دوابهم  
 سراعاً  
 سررع سررع شتابت سررع بان  
 سررع سررع شتابت يقال  
 سررع اليه يئنه شتابت بسوسه او  
 و سررع الى الشرب شتابت  
 بسوسه بدى  
 سررع سررع سررع عوباب  
 بانضم اسوسه

<p>دور غیر طاعت فرج کردن و خوردن چیز سے کار عمل نیست و در گذشتن از حد میانه +</p>	<p>مرد فاضل دل خالار د امرض سیرفته کفره زمین سرفه تاک +</p>	<p>سرعف (سر عفة) نیکو پرور دومن کوک را بقال سر عفت الصبی پنج نیکو ساختم قداسه کوک را +</p>
<p>د اسرافین نام نام فرشته + س رفسح (سرفح) کبیر نام شیطان +</p>	<p>دسرفوف م بضم تین چیز سے است سپید که بافته کرک ابریشم مانند + دسرفوقه م بالضم سور سپید که از ریزانه چوب خانه سازد و در آن در آید و ببرد + و منه المثل هو اصنعم من سرفقه</p>	<p>دسرعوفم کسوف نازک و سبک کوشش + سرفوقه موش اسپ دراز بالا با عام است وزن و رز قد نازک اندام و بلخ و کرک جابر خوار دسر عفت الصبی نیکو پرورش یافت کوک +</p>
<p>س رفسل د اسرافیل کبیر چهره نام فرشته است لعه فی اسرافیل اعجمی کبیرین و اسماعیلین اسرافیلین مضاف الی ایل و قیل خماسی همزته اصلیه</p>	<p>د اسرفوم بالضم سرب سرب اشت + دسرفوف م سخت و بزرگ + دسرفیف م کامیر رسته در خانان گور دسرافات م کثیر از شهر سے است بنارس و آن بزرگ ترین سواحلها سے ایشان است و بنائے آن انچوب سال است در کمال خوبی و استحکام و از آن شهر نیست قاضی ابوسعید حسن سیرانی نحوی بن عبدالبه بن المرزبان شایع کتاب سیبویه و پسرش ابو محمد یوسف سیرانی نحوی بن حسن معروف بن المرزبان +</p>	<p>س رخ دسرفغ م بالفتح شلخ زده سرفغ م + و بدون الف و لام و موصوفه است نزدیک شام میان مغیشه و بتوک یوسف ولان دسرفغی صرطی م ککرسه و بیت بجزیره دیار مغرب د س م سرفغ م سرفغ غا غور خوشه انگور زبان آن +</p>
<p>دسرافق م دزد و نام مردی + فی المثل سرق السارق فانحدر دسرافقه م کعبه کثمانند و سرافقه بن عمرو و سرافقه بن الحارث و سرافقه بن مالک مدی و سرافقه بن ابی العباب و سرافقه بن عمرو و سرافقه بن زید و سرافقه صاحبان انده و سرافقه بن عبید بن جراح است بر قول جوهر سے و فی العاوس انما هو بیده +</p>	<p>دسرافق م ککرسه و سرافقه دشهرستانی است با هو لاده و سرفق بن اسد حقه صابی است و کان اسمه الحباب فاتباع من بدو و راجلتین ثوا جلسه علی باب داله لیخرج الیه ثنهما لخرج من الباب الآخر و حرب یما فاخبر به النبوی</p>	<p>س رف دسرفک م با تریک فزون کر و در خرج مل و جبهه قصد و ما من چیز سے را بغفلت و فرسوش نمود و خفا کردن و خلا و خیرک عقل و خا کوک و یی بر سے و مانده و فی لحدیث ان اللحم را کسرف النحرای لضر او و الفعد من فرج + و شرف و سرف ولی احدث کایتهیب الرجل نهیته ذات سرف و هو مؤمن ای ذات شرف و قدر کبیر دردی بالمشین ایضا و سرفک نام بد صمد بن عاتم صفت + و ذهب مراد انحوض سرفا رنت آب و نس از مناجیح آن +</p>
<p>دسرافق م ککرسه و سرافقه دشهرستانی است با هو لاده و سرفق بن اسد حقه صابی است و کان اسمه الحباب فاتباع من بدو و راجلتین ثوا جلسه علی باب داله لیخرج الیه ثنهما لخرج من الباب الآخر و حرب یما فاخبر به النبوی</p>	<p>دسرافق م ککرسه و سرافقه دشهرستانی است با هو لاده و سرفق بن اسد حقه صابی است و کان اسمه الحباب فاتباع من بدو و راجلتین ثوا جلسه علی باب داله لیخرج الیه ثنهما لخرج من الباب الآخر و حرب یما فاخبر به النبوی</p>	<p>دسرفوف م ککرسه و سرافقه دشهرستانی است با هو لاده و سرفق بن اسد حقه صابی است و کان اسمه الحباب فاتباع من بدو و راجلتین ثوا جلسه علی باب داله لیخرج الیه ثنهما لخرج من الباب الآخر و حرب یما فاخبر به النبوی</p>

عليه السلام فقال القسوة  
 قلنا لي به قال له انت مسرق  
 وكان يقول لا احيانا ادعي  
 بغير ما ستمهاني رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم وادمين سرق  
 مرونه انبار سے است  
 رساروق م درے سست بروم  
 رسوارق م روید پرہ فضل مطلق  
 ابو مع مع ساروق است  
 رسوارق م بیاضے مشدہ  
 است بیان حرمین شریفین  
 رسترقان م سرگین موب ان سست  
 رسترقان م بشدید نام م سے  
 رسترقان م دیانے کند و مذکور  
 است در سارق  
 رسترقان م زودید و نام پر سید  
 تابعی و مسروق بن اجمع تابعی است  
 و مسروق الرزبان محدث است  
 رض م سرق منه الشئ سرقا  
 سرقه م حرکتین و سرقا و سرقه بکسر الراء  
 و سرقا بالغ ذودی کرد و بسا قالوا  
 سرقه مالا  
 رس م سرق سرقا پوشیدہ شد  
 و سرقه مفاصله سست و  
 زوبش مجید اعضاے او  
 رسترق الخنق م کس کوتاہ کردن  
 رسترقان م لکرمان و بفتح مونسے  
 است  
 رسترق استرقا م سست و ضعیف  
 گسیدہ و اسرق منم م سس با ناز  
 انما و پنہان شد و برود  
 رساروق م زودید م گرتین م  
 يقال هو سارق انتظار ایما یبذل غنمه لیتنا

البهر  
 رسترق (بذوے نسبت کنن  
 کے رہ  
 رسترق م اقص ضعیف غنمت  
 و پنہانی گوش دارند من گزرا و سترق  
 الخنق کوتاہ کردن  
 رسترقا م ذوے کرون و گوش  
 داشتن پنہانی سخن کے را  
 رسترقا م اندک اندک  
 ذودی کردہ  
 رسترقا م معاصیلہ م سست  
 شد بندائے او  
 رسرق م سطرقت م  
 بفتح سین و راء و ضم قاف شہرے  
 است باندلس سرقے مسوب  
 است بان و شہرے است نجفی  
 غازیہ  
 رسرق م سرق م کشف  
 نبذ ترش  
 رسرق م سرقوگ م مضمون  
 لاغر  
 رسرق م پروشی و درنگی و سستی  
 در رقار از لاغری یا ماندگی پ تسروک  
 مشدہ فی الککل  
 رس م سرق سرقا سست  
 شدن او بعد فوت و توانائی  
 رسرم م سرق م بالغ کراست  
 کہ بیان سگ روز بر کنند فیقال سرقا  
 سرقا  
 رسرم م بالفم و ان رود مستقیم  
 کہ خروج نقل است  
 رسرم م بالتحریک در کون و در و کون  
 کردن و فعل من سرق

رسترقان م زبور سے است ہد  
 رسترق م پارہ پارہ کردن  
 رسترق م پارہ پارہ و جاوت  
 الا بل مسترق م ای متقطعه  
 رسترق م پارہ پارہ شدن  
 رسرم و در سرق م بالغ ہمیشہ و  
 و پیوستہ و شب و روز مونسے است  
 از مضافات حلب  
 رسرم م سرق م بالغ  
 شتر دراز بیک سرام کعبا لہ و سرق م  
 بالغ شدہ  
 رسرم م کمنور شتر دراز  
 بیک پوست گوسپندوران  
 خیک سے نهند و بہر کیم و مانند آن  
 کہ بدان چیز سے را پوشند یا دران  
 بچند  
 رسترق م شتر دراز  
 بیک  
 رسترق م الشعر م اندک و تنگ  
 گردید مونسے  
 رسرم م سرق م بالغ  
 و کبرش سرنگ و آن گیا سے سست  
 پس برگ خوردن دو در ہم تخم ساغیہ  
 آن سے ہفتہ تریاق سست مرستقا  
 را و اکثر آن مونسے سرقا  
 لام شہر سست با صغر  
 رسترقان م بالغ دسے است  
 ہرا و بسرخس و بغداد  
 رسرم م سرق م کسند  
 چیز سے است مصنوع کہ از تخم سوختہ  
 و سفید سوختہ ہم رسد شیبہ بشخوف  
 و لزان کہ تنگ تر و گا سے دیوار را  
 از اندون بیان پانہ و نگار کنند و

وولنے است کہ آن را سیفوں ہم گویند  
و در جراحت بکار برند و نفع و بدہ  
س ر بن د ب دستری تیب  
جزیرہ است بزرگ در ہند و در آن کوی  
است کہ بر آن آدم علیہ السلام ہبوط  
نمودہ

س ر بن د دستری درشت  
و شتاب در امور خود سرانجام مونس و  
مذکور است در س ر و

س ر بن ف دستری نوف  
کعبہ بر باشد

د ستر تاف م قرط س ر ہ ہالا

س ر ول دستری اول م ر  
فارسی است معرب و قاتے مذکورید

س ر ول دستری اول م ر  
سردیلات جمع یاں جمع سوال و سوال  
یا سر ول بالکسر است و معنی جزین  
شاید و سوالین بنون لغت است  
و در آن چنانکہ سوال بشتین لغت است  
در سوال و سوال

پوشیدن آن حضرت سے لقب علی  
و سہم بہ ثبوت نہایت مکرر ہوا  
خیر فرمودہ و دستری اول نقلوں  
نوعی زیلات

د ستر اول م س ر ی ع  
تاریخ آن از ہندوستان ماور  
گذشتہ باشد

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

س ر ی ع دستری ہجک م س ر ی ع  
د ستر تافن س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
س ر ی ع دستری ہجک م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

س ر ی ع دستری ہجک م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع  
د ستر اول م س ر ی ع

روئے دیکر اسم است سرّہ بالغم  
 و تحقیق شدہ  
 دستریہ ام بالکرم لمخ لغتہ  
 فی السوۃ  
 دستاری م وضع است و  
 شیریشہ  
 دستاریہ ام کما جتہ ابرشب  
 سوار سے جمع ہ و ستون و شہر سے  
 است بلہستان ازان شہر است  
 بندار سرو سے بن غیل ہ و سایہ بن  
 زینم شہر است کہ در نہاوند  
 مصور پور و حضرت عمر از بنو مدینہ  
 اور زنا اور و مذکور است دندان  
 م ہ و ساریہ بن عمرو الغنی صاحب  
 خالد بن ولید است و ساریہ بن سلتہ  
 بن عبید بن جریج  
 دستراہ ام اطلاق برہیزہ کو ہے  
 است زمین تا اطراف شام رسیدہ  
 دستراہ بیلداضافت و ہمین  
 دستراہ زهران دستراہ عنز  
 دستراہ الحجر دستراہ بنی لغز و دستراہ  
 بنی شیبہ دستراہ الکافور و دران رہا  
 و کوہ ہاست دستراہ الکراخ و  
 دران ہم وہبہاست دستراہ بنی سینث  
 دستراہ ختلان دستراہ الہان دستراہ  
 المعانہ دستراہ قدیم دستراہ ہنق  
 دستراہ الطایف و شیبہ این  
 کہ است و زلزلین دیار جو ازین  
 ہر ما موطن اند  
 دستراہ ام کسا و دستے است کہ  
 ازان کمان سازند سراہ کیے  
 دستریہ ام بالکسر و ہے است  
 بہرہ دستریہ یا قوس دے

است بحرہ  
 دستری م کنجہ سے خرکہ پنجاب  
 خرابناں رود اسریہ و سریان بالغم  
 جمع ہ و سر سے سقطی زاہد سے است  
 معروف و نیز نام ہاتے ہ  
 دستریہ ام کنیت پارہ از لشکر از  
 پنج نفر تا صد چار صد سر یا جمع  
 و يقال خیر السرایا اربع مائتہ  
 رحیل ہ و پیکان خرود کو ہ  
 و عنق بن سوری کسی در خنجر  
 است و از اولاد دوست ظلمہ بن براہ  
 صحابی و دیگر سے و ربی حینفہ ہ  
 دستریہ ام کہیت دے است بشام  
 دستراہ کشد او بسیار شب رو ہ  
 در صن م سوری عنق الشجر سرایہ  
 بالکسر و را نگ مائے درخت در  
 زمین ہ دستری مکاعہ  
 انداخت رخت خود را بر پشت ستون  
 دستریک التوب عتی سیر یا انداختم  
 چارہ از خود و نیز سیرایہ در  
 گذشتن چیز سے در جہہ جزا سے چیز سے  
 ہ سوری سوری ہ کھدی و  
 سوری دستریہ ہ و بیض و تیرایہ  
 بالکسر شب رفت ہ دستری یہ  
 شب سیر کنانید اور ہ  
 راستری ام شب رفت ہ و يقال  
 استراہ و استری یہ پیسے کہانید  
 اور الشبہ و قوله تعالی سنجان  
 الذی استری یقیدہ لیلًا تاکبدا  
 و ایکان استری لا یكون الا باللیل  
 کما فی قولہ منبت امسین ہمارا  
 و منبت الباریحہ لیلًا و معانہ سیرہ  
 ہ و نیز اسراہ و در سراہ و رکن

و بسوئے سرہ شدن و  
 دستاری ام شیریشہ  
 دستری دستریہ ام سرہ برآمد  
 و سریتہ فرشتادہ  
 دستری ام شیریشہ ہ  
 دستری ام شب رفت ہ  
 س س س دستا سب ام ہنتر  
 درختے است کہ ازان تیر سازند ہ  
 سبب ہالیاء شدہ ہ  
 دستریبان ام بالغت درختے است  
 سیبی شدہ ہ و در دہ آن را در شعر  
 سیاب آوردہ ہ و نیز سیبان  
 نوسے انا گور ہ  
 س س س ر دستریہ ام  
 بکسر سین اول گیا ہے است خوشبر  
 کہ در آب روید و آن را نام ہم  
 گویند ہ  
 س س تن دستریان ام  
 در نسب بادشاہان بنی بوہلست  
 س س دستریہ ام بالغم  
 لقب ابو نصر محمد بن احمد بن عمر بن  
 مشاد بن مسوینہ اصغر سے  
 محدث است  
 س س ل دستری ام عرب  
 سیالوس کہناتے است ہانت  
 یونانی ہ  
 س س م دستریہ ام ہنتر  
 سین درختے است سیاہ یا بنوس  
 یا درخت شیز کہ نوسے انا بنوس  
 است کہ ازان کمان سازند و ہنتر  
 و قد مرہ  
 س س ن دستریہ ام کہ ہر  
 مے است و آن بری است و

وستانی وبتائی و نوح است سوسن  
 از او و آن سپید است و سوسن ابریا  
 و آن آسمان جوی است نافع استقا  
 ملطف موافق و آنرا لطیف  
 است و نافع امراض بارده  
 و ماضی و محلل ریاح غلیظ و راهم  
 آمد و در ماضی و ماضی آن حالی  
 لون محلل ریاح و برگ آن و  
 سوختنی را که از آب گرم پسر سرد  
 نفع و گزیندن سوسن و گزردم و خاصیت  
 و سر سوسن همیشه  
 در بوستان محمد بن محمد بن حسن  
 بن سوسن

کرم و یخ و صفت است  
 مس و مسک و مساسا کام  
 سر زرش کرد و او را نکو میدم  
 مس ط و رف م سطا العلیه  
 کا بید آنرا

مس طب و انطیة م بغم  
 و تشدید با آنچه بر افتد از کتان وقت  
 صاف کردن آن و

و منطبة م و یکسر شدن و  
 چشیدن با شسته و در کانی کوفته و هموار  
 که بدست نیند مسالم جمع و

مس ط و مسط م بانفع باه  
 و بالائی هر چیز و موافق است  
 میان کسوف و عیوب و در آن مسط  
 ابوالقاسم قریبے صاحب نافع را  
 جنگ واقع شد

و مسطیم م کا بید کشته و زانق  
 و سن خسته و آنکه در مفاصل بطن بطی  
 بود از جهت ضعف یا به جانانگی  
 و تشدید آن که از ویرم ساخته باشند

یا امام است سلیمت مشهور نام کا بنی  
 از بنی ذریب و گویند که در بدن او  
 جز استخوان سر و کمر استخوانی نبود  
 و مسطاح م که مان گیا ہے است  
 سطا یکے و و هر گیا که بر زمین  
 گسترده باشد

و مسطی م کنبر جائے خرمای  
 خشک کردن و مستون خرمای و سنگ  
 گرد و گرد از سنگ بر او دره چارون  
 آب فراهم آید و کوزه است یک  
 پیوسته و سوسن چاه و در پیوسته که از  
 برگ بو سوسن بافته باشند و  
 تا به کتان که در آن گندم بریان کنند  
 و چوب که در پهنای و در سلون ندر  
 نهند و هر دو طرف آنرا بخا گسترده  
 آنرا مگر کنند یا عام است و چوبی  
 است به شکل محور که در آن نان را  
 پهن سازند و مسلح بن اساطیر م  
 صمانی است و

و مسطوح م کشته در وقت و  
 رف م سطا سطا بانفع  
 کسره آن و در زمین آغشته و بر پیوسته  
 خام نیس و مسط سطا حه  
 کوفته پاره و هموار کردن با و پهن  
 نمود و مسط السخل گزشت  
 بزقاله را با ما در آن و

و زانف مسطیم م کسظم بی نیک  
 مسوره و پهن و  
 و مسطیم م برابر و هموار کردن  
 و پهن نمودن و مسطیم القبر  
 خلاف تنبیه و

و المسطاح م ستان درازش  
 و جنبش ناکردن يقال المسط الرجل  
 مسطی م عین  
 مسطی م عین  
 مسطی م عین  
 مسطی م عین

و مسطی م عین  
 مسطی م عین  
 مسطی م عین  
 مسطی م عین

اذا ائمة علی قفاء و کوه بجزگ  
 مس ط و مسط م بانفع است از پهن  
 يقال بنی سطر او قرآن سطر م  
 و کت سطر اسطر و سطور و اسطاد  
 جمع اساطیر جمع الجمع و مخط  
 و بمرک فی الکل و گویند یک سار  
 و نیز سطر بانفع نبشتن و بریدن  
 بنش شیر یا عام است و انگشتن بر  
 زمین و اندک مس نسر و  
 و مسطی م کسظم بی نیک  
 درشتی و

و مسطی م کسظم بی نیک  
 و مسطی م کسظم بی نیک  
 از بادشاهان عمر که ساور زوالا کتاف  
 او را بقتل رسانید و  
 و مسطی م کسظم بی نیک  
 کار و جزآن و

و اساطیر م سخا م پریشان  
 و سپردن او را بنیاد و احسان اسطاد است  
 و اسطی کسرم هر دو اسطور بانغم و  
 بنا و بر سر و

و مسطی م کسظم بی نیک  
 که طوره را بر زمین آغشته یا شراب  
 ترش یا شراب نرساخته در جل  
 این فارس و هم و این در پید و صنف  
 او عبیده مسطی بانغم بی نیک است و  
 و غبار بلند رفت و

و مسطی م کسظم بی نیک  
 بر گشته و مشرف هر چیزه  
 و مسطی م کسظم بی نیک  
 به ایشان و غالب گردید  
 و مسطی م کسظم بی نیک  
 بر گشته شد

و مسطی م کسظم بی نیک  
 و مسطی م کسظم بی نیک  
 و مسطی م کسظم بی نیک  
 و مسطی م کسظم بی نیک



و ن سَطَا عَلَيْهِ وَيَسْطُو أَوْ سَطُوهُ  
 سطر کردن یا منسوب نمود و سخت گرفت  
 آنرا و سَطَا الْمَاءُ بَسِيرًا شَد  
 آب و سَطَا الطَّعَامُ شَد  
 آنرا و سَطَا الْفَرَسُ دَوَّرُوهُ  
 نهاد و سَبَّ كَامِرًا و سَطَا الرَّعِي  
 عَلَى الْمَنَاقِبِ است در مردم تاذر کرد  
 راست تا آب نعل را بیرون کند و  
 وَمِنْهُ الْحَدِيثُ كَمَا سَأَسِئُوا  
 لِرَجُلٍ عَلَى عِدَاؤِهِ إِذَا اخْتَفَتْ كَلِمَاتُهَا  
 وَلَمْ تُؤَيِّدْهَا مِنْ أَوْلِيَائِهَا يَمِينُهُ  
 وستی که تا بر یافتند شود در دست  
 که در دست خود را در فرج زن کردن  
 بچه مرده را از شکش بر آورد و  
 و سَطَا الْفَرَسُ بِرَسِّ خُورِوت  
 و سَاكَا كَامِ نَحْتَهُ كَرْدِ بَرُوت  
 س ع ل و سَعَائِلُ شَرْتَن  
 در آنجا  
 س ع ب و سَعَبُ بَانْتِج  
 هر چه لنج که درون در را شود و در شراب  
 و بَرَن  
 و سَعَابِيْبُ بَشْتِه مَانْتِه از شمه  
 و س ع ط م مَانْتِه و سَعَالِ  
 فَمَنْ سَعَابِيْبُ رَا زَشْدَاب  
 آن مانند شته و در آن شده است  
 و سَعَابِيْبُ و سَعَابِيْبُ سَبُوتِ سَت  
 و سَعَابِيْبُ سَطْرِيْبِيْبُ بِقَالِ هُو  
 سَعَابِيْبُ لَه كَذَا يَمِيْنِيْبِيْبُ و رَا  
 است او را  
 و سَعَابِيْبُ و رَا زَشْدَن مَانْتِه  
 اناب لنج و بَرَن  
 و اِسْعَابُ مَاءٍ و جَارِي شَبَاب  
 در آن گردید

س ع ب و سَعَابِيْبُ بَانْتِج  
 چاه بیدار آب سَعَابِيْبُ بِالْمَاءِ مَثَله  
 و مَاءُ سَعَابِيْبُ آبِ بَسِيرًا و سَعَابِيْبُ  
 سَعَابِيْبُ نَزِيْحُ الرِّزَانِ  
 (سَعَابِيْبُ الطَّعَامِ) آنچنانکه در در کنند  
 آنرا از گندم و یونجه و ذرت تلخ و ذرت آرد  
 س ع ب ق و سَعَابِيْبُ  
 کفر جل و تقم الباء گیا ہے است بدبو  
 و انون زاید  
 س ع ت و سَعَابِيْبُ بَانْتِج  
 پودینه که سی منقح محل بنم و سلاح و  
 شتهی ملف افذیه غلیظه و منقح مده  
 و خورون او پی مسهل با آب ستر  
 مطبوخ مانده و منقح اقسام رام  
 است و راع تمرد و عنونت غذا  
 سَعَابِيْبُ بِيَا سَعَابِيْبُ مَرْد  
 شوخ و سب باگ و جوانمرد دلاور و  
 درین سنه بسیار بیشتر است و  
 لقب پوسف بن یقوب  
 س ع و و سَعَابِيْبُ بَانْتِج مَرِيْبِيْبُ  
 است نزدیک در بند و کوه است بجهار  
 و شهریت که در آن زده با ساخته شود  
 و گویند که تیسر است و سبیک غلت  
 خام سود و جمع و نیک منقح و سب  
 بود و بی مکان و و سَعَابِيْبُ النُّجُومِ  
 ده ستاره اند سَعَابِيْبُ و سَعَابِيْبُ  
 الْأَحْيَاءِ قَوْمِيْنِ سَعَابِيْبُ است بر  
 شعل و کپا و سَعَابِيْبُ الدَّارِيْبُ و سَعَابِيْبُ  
 الْمَسْعُودِيْبُ این بر چهار از مناسبت  
 دور برج جدی و در آنند و سَعَابِيْبُ  
 نَابِيْبَةُ و سَعَابِيْبُ الْمَلِكِ و سَعَابِيْبُ الْبِهَامِ  
 و سَعَابِيْبُ الْهَمَامِ و سَعَابِيْبُ الْبَارِيْعِ  
 و سَعَابِيْبُ مَطِيْبِيْبُ و مِيْنِ بَرِيْبُ

از شازل تر نیستند و هر واحد ازین  
 کوکب ششگانه دو کوکب اند و میان  
 هر دو فاصله مقدار یک ذراع در نظر  
 می آید و سعد بن خول و سعد بن شمره  
 و سعد بن الربیع و سعد بن عباده و  
 سعد بن حمید و سعد بن عقیل و سعد بن  
 سعد بن و سعد بن معاذ و سعد بن ابی وقاص  
 سعد بن و سیم صحابیان اند و سعد الخیر و  
 سعد بن خبیبه و سعد القاری بن  
 بید است و سعد بن ابی سیم و سعد  
 بجاری سوا که عمر بن الخطاب  
 و سعد بن طاعت و سعد بن طریف  
 و سعد بن زینب و سعد بن ابی سفیان  
 صحابیان و نیز در عرب سعد و سید  
 و قهایل شتی از مشاهیر سعد شیم  
 و سعد قیس و سعد بن سعید و سعد  
 و قبل ما تحول الأضبط بن قریب  
 السَّعْدِيْبِيْ مِنْ قَوْمِهِ انْتَقَلَ فِي  
 الْقَبَائِلِ فَلَقَا مُحَمَّدًا وَ رَجَعَ إِلَى  
 قَوْمِهِ وَقَالَ لِكُلِّ وَادِنُو سَعْدِيْبِيْبُ  
 سعد این زید مناة بن شیم قریب است  
 مثلاً و در فی المثل اسعد ام سعید  
 مضر یعنی محبوب است با گروه  
 وَأَصْلُهُ أَنَّ ابْنَ عَبْدَةَ بْنَ إِدْرِجَةَ  
 تَطَلَّبَ أَنْ يَبْلُغَ لَهَا فَرَجَ سَعْدٍ فَعَدَّ  
 سَعْدٌ كَمَا نَفِيَتْ إِذَا سَأَى سَوَادًا  
 نَحْتِ اللَّيْلِ قَالَ اسْعُدْ لَمْ سَعِيدًا فَصَارَ  
 قَوْلُهُ مَثَلًا يَضْرِبُ فِي الْأَسْتِحْبَادِ  
 مِنْ كَلِمَةِ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ هُمَا وَقِعَ  
 و نیز در تحریریں چیز است گویند و  
 ابْنُ سَعْدٍ قَدْ قَتَلَ سَعِيدًا وَ دَبَّرَ  
 سَعْدٌ مَوْضِعًا وَ حَامٍ سَعْدِيْبُ  
 مَوْضِعًا اسْتِ بَطْرِقِ طَاحِ كَوْفُو



مسجد سعد منزلی است در میان  
 همیشه و قرمان و قول علی علیه و آله  
 او زدها سعد و سعد شترن ذکر  
 است درش ربع  
 سعد نام تمام نام زنی  
 سعدی است بیای نسبت به  
 است بکلب و موسی است در  
 طربی مزید  
 سعدی نام منزلی است مری  
 سعد بن عاص بن عاص بن عاص  
 سعدی سعد بن سعد بن سعد  
 است پیمان مری و قاصد را و چاه  
 سعد مری اسد را و آبی است  
 دیار مری کلاس و دیگر مری قرظ  
 را و در ده اند بکلب سفلی و طبری  
 سعدی نام ده است نزدیک  
 بهدی ازان ده است خلف شاعر  
 سعدی هیچ گیا به است -  
 خورشید به جدی مشک زیز زمین  
 و پسندی سوتر در اند مل جراحات -  
 مشک منفتح عیب دلد و  
 سعدی نسبت نیک نامه کبیت  
 سعدی بنسبتین نسبت از حرام  
 سعدی مکره ای به بد جاری  
 و زیز که با همیش است  
 سعدی باند نه موم و بال مرغ  
 سعدی علم است مر شبر پیش  
 را و نام مسمی و جو ساعد  
 گوه است از خنوع و عینه  
 نبی ساعد به بنزاد سران است  
 مریشا و در دینه و نیند  
 ساعدی چوبی که بکر را گرو  
 را سعدی ذکر سعدی شک

بخت سعید شده و منه الحدیث  
 اسعد الناس بشافعی من قال  
 لا اله الا الله خالصا و اگر از  
 اخلاص اخلاص کامل مراد باشد سم  
 تفضیل بود و نام مردی و گفتگی  
 بنزد است ستوری مکتی است  
 مانند کر که بشر عارض شود و ازان  
 لاغر گرو و و بنو سعد لطیف  
 سعیدی نام بالفرمونث سعد  
 و نام زنی  
 سعید اب آب راه با بوئی  
 جوئی یاد را و برگذره جانی رستن  
 منور استخوان و برگذره شیر و  
 پستان و سوراخها سر پستان  
 ساعد احد است در همه  
 سعیدی کامیر جوئی و نام مرد  
 سعید حریش و سعید بن امیه  
 و سعید بن یوسف صحابیان اند و  
 ابو سعید خدری سعد بن مالک است  
 شهر بکینت و سعید بن بهر  
 و سعید بن جبر و سعید بن یاس و  
 سعید بن مهران و سعید بن الحارث  
 و سعید بن ابی الحسن یسار و سعید بن  
 ابی سعید کسان قهری و سعید  
 بن عبد الرحمن مصری و سعید بن  
 عبد الرحمن کیو سعید بن سعید بن سعید  
 بن السیب و سعید بن یسار و سعید بن  
 بلال و سعید بن محمد و سعید بن زید  
 از تابعیان و سعید بن عبد الحمید  
 قتیبه بن شام است و سعید بن عمرو  
 بن ابی قاضی کوفه و سعید بن عمرو بن قتیبه  
 از قاسم بن محمد روایت و سعید  
 بن عمرو بن شرمیل بن سعید بن

سعد بن عباده از پدر خود سعید بن ابی عوف  
 مهزیل بیکی از علام بصریان و ثقات  
 ایشان است و سعید بن عزوان از صالح  
 بن حنیسه روایت را و سعید بن حنیسه از ابی  
 سعید بن یسار برادر من بصری و ابوالحسن  
 سعید هاشمی نحوی ست معروف  
 با بخش اوسط و ابومحمد سعید بن مبارک  
 نحوی است بغدادی ست معروف  
 ببن و بان و قاضی سعید مصری  
 معروف ببن سنا الملک شاعر است  
 سعید نام کفینه خانه و سعید بن  
 را که ج میگردند و نام زنی  
 سعید نام دهی است بمصر  
 و نوحی از چادر اسکے یمن  
 سعید نام کزیرهار یک خشت  
 خام و نام مردی  
 سعید نام کبیت نام زنی  
 سعید نام نیک نختی خلاف  
 شاد است و نیک بخت شدن و الفعل  
 عن سمع یقال سعید فهو سعید  
 و کذا سعید محبوه فهو سعید  
 سعید نام بالفرم مردی  
 سعید نام بالفرم مبارکی و نیک  
 اختری خلاف نوست  
 سعید نام زنی  
 سعید نام کباری مشک زیز  
 زمین  
 سعید نام بالنق گیا به است  
 وان یکتو ظرف شتر است ولی  
 المثل مرعی و لا کالسعدان  
 و سعید بن سعید بن سعید  
 کسد اصله ان امرأ القیس  
 الکندی تزوج امرأه صالی بعد

نزدیم لها فقال این انامن زوجك  
 اول فقالت مرعى ولا كالتعدان  
 قد هبت مثلا وسدان راغاره  
 باشند سپردان سرستان را  
 تشید بند و گویند سعدانه التذرة  
 و موفعلان لانه ليس في الكلام  
 فعلا لا غير خرعان و قهار  
 و قطال و خرطال لاني المضا  
 و نیز سعدان نام مردی  
 است سعدان نامی بانفج نیم پیل شتر و  
 کبوتری نام کبوتری و کرد بندن  
 و علقه و برد سیاهی کرد زیر سر  
 پستان مرد است و پستان زن و  
 گره رشته ترازو سعدان نام جمع  
 نیز سعدان نام ناخشان زیر زردگاه شتر  
 است سعدان نام بانفج کبوتری نام  
 و يقال سعدان ای شجر و اطمینه  
 است سعدان سلیمان کشد و صحت  
 است  
 سعدان نام نام مردی  
 سعدان نام نام مردی  
 سعدان نام دو کله اند بیفزا  
 سعدان نام : نفع نام مردی  
 سعدان سعدان یق مناسعدا بانفج  
 و سعدان بیسوس و مبارک شد  
 است سعدان نام نیک نعت کردن يقال  
 سعدان الله فهو سعدان و لا يقال  
 سعدان کانم استغفوا عنه یسعدو  
 و یاری دامن و یاری دامن زن  
 و دیگر سے روه لوه و آن منی من  
 است و قول لیسر لیسر  
 سعدان معناه استعدا  
 بعد استعدا

(صَاعِدًا) نام مردی  
 (صَاعِدًا) یا رسیدی نمودن  
 استعدا و یاری نیک نعت  
 شمر داورا و مبارک بیسوس و نعت  
 و نیز استعدا نیک نعت  
 بستن و یاری خواستن  
 استعدا نام کیا سعدان بستن  
 س ع ر دم (صَاعِدًا) کبوتری  
 نبی مالک بن خلف است یا سیم زاید  
 است  
 س ع ر (صَاعِدًا) بالکسرخ  
 استعدا و سعدان و یاری سعایی  
 است بقول و ابو سعد منظور بن سید  
 راجز است و شاعر  
 استعدا نام بانفج سعدان اول کار است  
 و سرعت هر کار و صحت و تیزی آن  
 استعدا نام بانفج گرمی آتش و دیوانگی  
 و گرسنگی یا سخته گرسنگی یا سخت  
 از رسیدی گوشت و یاری گرمی و نکل  
 کردن مکن از صاحب خود دیگر سے  
 استعدا نام بانفج نکل کبیرایی  
 زند  
 استعدا نام بختین دیوانگی و کولی و  
 کنبی ذم و رنج و عذاب  
 استعدا نام گتف دیوانه سوری گفته  
 جمع  
 استعدا نام مرد که گوشت نمایان  
 پنهان غریب بر گردیده رنگ و لقب  
 شدین امی عمران جنی شاعر و لقب  
 عبید مولانسانه زید بن صوحان طاقان  
 بشین است و سعدان رحیل تنه  
 و اسر جف و اسر بن عمر و محمد ثمان اند  
 و سعدان بن اسر بصری از اجداد کوفی

است و صغیر بنت اسر شاعر  
 است  
 استعدا نام کز آب گرمی آتش و  
 سخته گرسنگی و گرسنگی سعوان و  
 سر جمع و و بصری و فساد  
 استعدا نام کبیر آتش از فروخته  
 و سوزن و نبات آتش سر کتب  
 جمع و نام نبی و قوله تعالی و کفی  
 بجمع سعیر ای سعیر  
 استعدا نام کبیر نام جمع  
 بن العلاء صحابی است  
 استعدا نام بالکسرخ صبح و شمع  
 آفتاب داخل روشن دن کبیرایی  
 کرد آفتاب است و سعور  
 بانفج شله نجا  
 استعدا نام تنور و آتش و مقدم  
 ترسیان در شناخت طب  
 استعدا نام آتش از فروخته  
 استعدا نام بالکسرخ نام مردی و  
 سخت دویدگی  
 استعدا نام بالترکیب سخت دویدن  
 استعدا نام آزمند طعام یا اگر چه  
 شکم بود مرد دیوانه و گرسنگی  
 زود و تشنه  
 استعدا نام شتر ماده و پیان  
 استعدا نام کبیر از آتش  
 و آتش کا و آهن و جز آن مساعری  
 و بر آغیز نه حرب و دراز و گرسنگی و راه  
 و سخت و درشت و اسپ که پایها  
 شترق اندازد و اینچا و آ نهادند و صبر کنند  
 و دین کدام شتر است مر سفیا نبیین  
 را و نام جمع اسم ما و سیم هم اسما انرا  
 قنالا فتر هم دهند

وَسَعَارٌ بِالْكَسْرِ فَرْزِيذٌ آتَشٌ  
 وَآتَشٌ كَأَوْسَابِ عِجْجٍ وَبِرَّ الْبُزْنِ  
 رَبٌّ  
 وَسَعْرٌ الْبَعِيدُ بِالضَّمِّ مَا سَعَى بِأَيْكٍ  
 إِزْدَمُ شَتْرٌ وَنَيْتَانُ  
 وَمَسَاعِرُ الْإِبِلِ الْبُهْدَا وَتَنَكُّ  
 جَاهِيَّةٌ شَتْرَانُ  
 وَبَسْتَعُونَ مَوْجَعَةٌ اسْتِ يَأْوِرُ  
 اسْتِ وَنَذْرٌ اسْتِ دِيَا  
 وَفَتْحٌ سَعْرٌ الثَّالِثُ لِرَوْحِ  
 آتَشٍ وَكَذَلِكَ اسْعَرَّ الْحَرْبُ  
 عِنْدَ كَرَمِ كَرِيمِ جَنْكٍ رَوْبِ الْبَيْتِ  
 سَعَرَتْ حَاجِجِي الْيَوْمِ سَعْرًا  
 بِالْفَتْحِ كَرِيمٌ ثَمَامٌ رَوْزٌ وَرَحَابَةٌ  
 خَوْزٌ وَسَعْرٌ الْإِبِلِ كَرَسَانِيذٌ  
 شَتْرَانُ رَأَى وَسَعْرٌ الرَّجُلُ يَهْوِلُ  
 بَادِرٌ كَرِيمٌ رَسِيدٌ وَيُقَالُ لَأَسْعَرَتْ  
 سَعْرًا طَوَافٌ أَوْ خَوْبٌ كَرِيمٌ  
 سَعْرًا شَدًّا هَرِي سَانِيذٌ أَوْ رَا  
 وَسَعْرٌ كَمَنْ يَأْتِي زَنْدَةً حَرْبٍ  
 وَاسْعَارٌ نَزْحٌ بِنَادٍ وَبِزَنْدَةٍ  
 آتَشٌ وَبِزَنْدَةٍ جَنْكٌ لَنْبَانِيذٌ  
 كَعْرٌ  
 وَمُسْعِرٌ كَمَثَلِ حَاكِمٍ وَشَرْفٍ  
 وَدَامُورٍ  
 وَكُسْعِيرٌ نَزْحٌ بِنَادٍ وَبِزَنْدَةٍ  
 آتَشٌ وَحَرْبٌ مَشْدُودٌ لِلْبَهَائِثِ  
 وَاسْتَعَارَ فَرْزِيذٌ شَدْنٌ آتَشٌ وَكَوْ  
 بِنَادٍ بِسَاعِرِ شَتْرَانٍ يُقَالُ سَعْرٌ  
 الْحَرْبُ فِي الْبَهَائِثِ إِذَا ابْتَدَأَ مَسَاعِرُ  
 وَبِزَنْدَةٍ آتَشٌ وَزَنْدَانٌ يُقَالُ اسْتَعْرَ  
 الْمَوْجِعُ إِذَا كَرَّكَوَا كَانِمٌ اسْتَعْلَوْا  
 وَنَشْرٌ وَفَاشٌ شَدْنٌ حَرْبٌ وَبِزَنْدَةٍ

وَشَدْنٌ مَرَا مَرِيٌّ وَشَدْنٌ بِهَرْمِيذٍ  
 وَتَسْعُرٌ بِزَنْدَةٍ شَدْنٌ آتَشٌ  
 س ع ر و اسْعَرَدَ بِالْكَسْرِ  
 شَهْرٌ سَ اسْتِ لَزَالٌ شَهْرٌ سَتِ سَنْدُ  
 زَيْنَبُ بِنْتُ سَيْسَانَ مَحْدَثُ بِنِ  
 بَيْتِ لَهَبِ خَلِيبِ بَيْتِ بَسِيَا  
 س ع س ل ق و سَعْسَاقُ  
 كَبِيْمَتُ امِّ السَّعَالِي كَبِيْحٌ كَبِيْمَتُ  
 س ع ط و سَعَطَةٌ بِالْفَتْحِ  
 بَارِدٌ وَرَوِيْمَتُنِ وَرَبِيْنِي اسْعَاطُ شَبِيْ  
 وَسَعْفُوطٌ كَبِيْرٌ وَرَوِيْمَتُنِي  
 رِيْمَتُنِي  
 وَسَعَاطٌ كَنْزَابٌ تَنْدِي بُوِي خَمَلٌ  
 وَوَعْدَتُ أَنْ  
 وَسَعِيْطٌ كَامِيْرٌ رُوِي سَعِيْ  
 بَارِخُوشٌ اَزْ سَعِيْ وَازْ هَرْمِيْزِي سَعِيْ  
 نُوِي سَعِيْ وَوَعْدَتُ بَانَ وَرَوِيْمَتُنِ أَنْ  
 وَرَوِيْمَتُنِ خَمَلٌ وَتَنْدِي بُوِي خَمَلٌ  
 وَوَعْدَتُ أَنْ  
 وَاسْعَاطُ كَبِيْرٌ وَرَوِيْمَتُنِ كَبِيْرَانُ  
 وَرَوِيْمَتُنِي رِيْمَتُنِي  
 وَمُسْعَاطُ بِالضَّمِّ مَعْنَى مَسَطُ  
 كَبِيْرٌ اسْتِ  
 وَفَتْحٌ سَعَطٌ سَعَطًا  
 وَرَوِيْمَتُنِي رِيْمَتُنِي  
 وَاسْعَاطُ مَخْرُوجٌ وَرَوِيْمَتُنِي  
 وَرَبِيْنِي خَمَلٌ وَرَبِيْنِي سَعِيْ  
 وَرَبِيْنِي رُوِيْمَتُنِ بِعَامٍ اسْتِ  
 وَاسْتِعَاطُ مَخْرُوجٌ وَرَوِيْمَتُنِي  
 رِيْمَتُنِي  
 وَاسْتِعَاطُ مَخْرُوجٌ بُولِ نَادِي  
 وَرَوِيْمَتُنِ شَدْنٌ بُوِيْمَتُنِ رِيْمَتُنِي يُقَالُ  
 اسْتِعَاطُ إِذَا شَقَّ بُولَ الْكَافَّةِ

فَدَخَلَ فِي نَفْسِهِ  
 س ع ر و سَعْرٌ بِالضَّمِّ كَمَنْ  
 دِيَا زَنْدَةٍ كَمَنْ رُوِي  
 وَسَعِيْعٌ كَامِيْرٌ وَزَنْدَةٍ سَبِيَا  
 كَمَنْ رُوِيْمَتُنِي وَرَوِيْمَتُنِي كَمَنْ  
 بِيْحَا  
 وَسَعْسَعَةٌ بِالْفَتْحِ خَوَانِدُنِ يَا  
 زَنْدَانِ بِزَنْدَةٍ سَعِيْ سَعِيْ وَرَبِيْدُنِ  
 بِنِ زَنْدَةٍ وَبِيْرِي وَبِيْرِي وَبِيْرِي  
 شَدْنٌ زَنْدَانِي وَنِيكٌ تَرْكُونِ سَعِيْ  
 رَابِرٌ وَغَنٌ وَبِزَنْدَةٍ رَسِيْدُنِ شَبِيَا  
 تَارِيكِي آوَرُونِ أَنْ وَرَبِيْمَتُنِ مَقْلُوبٌ  
 عَمِيْتٌ اسْتِ  
 وَطَعَامٌ مَسْعُوجٌ كَمَنْ رُوِي  
 زَنْدَةٍ وَرَبِيْمَتُنِ اسْتِ كَبِيْرٌ وَرَبِيْمَتُنِ  
 رَسِيْدٌ  
 وَاسْعَسَمٌ سَبِيْرِي عَمِنِ نَشَانِي  
 وَبِيْرِي فَرْفٌ شَدْنٌ مَرُوِيْمَتُنِي كَبِيْرٌ  
 اَزْمَاهُ وَبِيْرِي شَدْنٌ وَرَبِيْمَتُنِ اَزْمَلِ  
 وَرَبِيْمَتُنِ اَزْمَلِ حَالٌ كَبِيْرٌ وَرَبِيْمَتُنِ  
 شَدْنٌ  
 س ع ف و سَعْفٌ بِالْفَتْحِ  
 آخِرِيَانِ وَرَبِيْمَتُنِي  
 وَسَعْفَةٌ بِالْفَتْحِ مَشِيْرِي كَبِيْرٌ  
 سَرُوِيْمَتُنِي كَوِيْمَتُنِي وَبِيْرِي  
 اسْتِ كَمَنْ رُوِيْمَتُنِي وَرَبِيْمَتُنِي  
 يُوِي بِيْحَا شَاعِرٌ وَبِيْرِي مَعْنَى بِيْحَا  
 الْفَتْحُ وَرَبِيْمَتُنِي  
 وَسَعْفٌ مَخْرُوجٌ مَشِيْرِي وَرَبِيْمَتُنِ  
 فَرْبَارِكٌ وَرَبِيْمَتُنِي وَرَبِيْمَتُنِي  
 اسْتِ كَبِيْرٌ وَرَبِيْمَتُنِي وَرَبِيْمَتُنِي  
 رَاشِدَةٌ وَرَبِيْمَتُنِي وَرَبِيْمَتُنِي  
 شَدْنٌ بِنِ نَاطِقِي اسْتِ وَرَبِيْمَتُنِ

ص ع ف و رخت عروس صوف مع  
 و سرگود و سکن و شیریند که بوی خوش  
 در وقت بماند که بیرون آید و موی نه و  
 بزبان بریزند و بر بچه نیکو و کامل از جمل  
 یا از هر چیز گران بیه یا خانه و سرای که  
 مالک آن شوی  
 و اسعفت شیریند بر آورد  
 و اسب مویست پیشانی سپید  
 و ناقه سفاهه ناقه شیریند زود  
 و سعوف م بالضم که بهایست بزرگ  
 و در قهانه خانه و سرشت مردم از جور  
 و جز آن  
 و صینی مسعوف م کوک شیریند  
 بر آورد  
 و نس م سعفت الناقه مجهول  
 غیریند بر آورد و شیرینان و می نه  
 الجبال قلیله و انما هی لی التوق  
 و کذا سعفت الصینی شیریند  
 بر آورد کوک  
 و ف م سعفت حجاجتم روا  
 که حاجت بوز  
 و اسعفت حجاجتم یعنی سع  
 بکرات است  
 و اسعفت منه م قریب او شد  
 و اسعفت له القید کارگر دین  
 بوز بر شکار و اسعفت باهله  
 نمود آمد بر خود  
 و مکان مساعفت م هائے  
 قریب  
 و مساعفتهم دست دادن و کار  
 گرمی نمودن و موافقت و سازداری  
 کردن و قریب شدن  
 و تسعفتهم یعنی تسعفتهم تسعفتهم

س ع ف ق (منفق) کسفر  
 لقب پسر طریف بن تیم یا شبیه بر دست  
 س ع ل (سعل) مگر که نوزاد  
 و آن سخت مگر در خشک  
 و سععال م سرزدن مگر است  
 است که بدن طبیعت از نیت را  
 از ریه و اعصابی که متصل است  
 دفع میکند و آن سر سینه نمانند  
 عطاس است مردمان را و سععال  
 ساعیل سبانه است  
 و ساعیل م که صاحب حق و ناقه که  
 بوز سرزد باشد  
 و سیغلاته م بالک غول یا ساره  
 جن سلاه بالمد و قیصر مثل فیها سعالی  
 جمع و گایه اسب را در سرعت  
 جن تشبیه و بند  
 و سعالی م که باری گیا به است  
 برگ آن در تغییر ریش غریبک و  
 تمییز آن بقیب الفل و تازه آن گرا  
 دفع کند قال جانیدس و می هذا  
 المد و لهدی الاسم لتفیع السعال  
 و ضیق النفس اکلا و بخور  
 و مسعل م بافتح حق  
 ر ن م سعل سعالاً و سغلة  
 بسیار سفید و سعل سغلاً  
 با فتح شادمان گردید و سغلة  
 با فتح نغمه من اسهل  
 و اسعلته م شادمان گرم اورا  
 و نیز اسعال م مانند سعات -  
 گردانیدن کسی را در حرکت و جز آن  
 و استسعلت المرأه م مانند  
 غول شدن یعنی بسیار باطل و  
 و بید زبان گردید

س ع م (سعوم) و برگ  
 از قار شتر و رقتن شتر جان و شمار  
 و نعل من قح  
 و ناقه سعوم کعبور شتر  
 روزه بر قار سعوم لغت است  
 ازان  
 و سعیم م کزیر نام بزمرد آس بن  
 عقیقات سماوی رنجه بر حد  
 و سئل مسعام م کرب  
 او کسعات بالضم و شد الام توجیه  
 شتاب و تیزه  
 س ع ن (سعن) بافتح میده  
 و شراب و منه یوم سنن بالاضافه  
 ای ذو شراب صرف  
 و سعنة م بافتح میون و مبلک  
 یا ناسهار که دام مردی و شے  
 نیک و غیره و منه ماله سعنة  
 و امته ای شیء و ابن سعنة  
 شاعر است  
 و سعن م بالضم نیک و مشک که  
 نصف آن تراشید و در آن بنید  
 سازند و گایه ازان تب پاشی  
 کند مانند دلو و گایه زان در آن  
 رشته و نه چند سعنة کتبه  
 مع و آب دشان و تریج نیک  
 که در آن شیر و تشند  
 و سعنة م بالضم سایه پوش بام  
 یا سایه پوش دام مردی و یک  
 چوب دهن و لود بر گاه و قاپاشند  
 آن بر دورا عرقوکان گویند  
 و آنچه از لب بالین شتر  
 فرو بسته باشد و نرید بن  
 سعنة یهودی است

وَسَعَايَاتِنَا عَلَى الْوَجْهِ عَيْسَ

است مرتسایا نزدیک ہستی میں از  
عبد قنوع دوران روز باطنیا کے خود  
مہرون سے برآیند لغت سرہانی است  
سرب و تیل و مد آن سَعَوَاتُ است  
وَأَسْعَانِ إِسْعَانًا غنم بزرگ یا  
سایان ساخت

وَمُسَقِّنٌ كَمَنْعَمٍ وَلَوْ بَزْرِكٍ كَرِيزٍ  
وَرَجْمٍ سَاخِطٍ بِشَدِّ  
وَتَسْقِنُ الْجَمَلُ بِرَشْدٍ نَزْرِي وَ  
نیک فریاد شد شتر

س ع و ر سَعَوُ الْكُزْبِكِ  
ساعت یا ساعت از شب  
يَقَالُ مَقْنَى مِنْ الْهَيْلِ سَعْوَايِ  
سَاعَةٌ سَعْوَةٌ بِالتَّاءِ وَسَعْوَاءٌ  
بالکسر الضم ممد و امثله  
دخن پھو زبان بیرون آئند از شوی  
بند

وَأَسْعَى مَوْخِي أَسْعَى  
وَسَعَاوِي م بِالضَّمِّ مَرْدٌ شَكِيحٌ  
بیداری و سفر  
س ع ی دَسْعِيهِ م ع  
است مرینہ

وَسَعَاةٌ م بِالتَّاءِ تَعْرِفُ وَرَشَاةٌ  
کار

وَسَاعِيٌّ م مِّنْ مَّيْمِنٍ وَبِجِ وَ  
خارج ستان دوالی بہر کار و بہر قوم  
کہ باشد و کاسب و کاری برکے کند  
و کثیرا ما یقال ذلک فی

وَأَلَا الصَّدَقَاتُ سَعَاةٌ لِّضَمِّ جِجٍ  
وہتر چہر دان و ترسایان  
وَسَعِيًّا م بِالتَّاءِ مَوْخِي مَسْتِ  
سَعِيًّا مِّنْ أَمْعِيَّتِي بِمَكْنِ مِّنْ

بَيْتِي عَلَى السَّلَامِ بَشَارَتٌ فَرَسُودٌ

وَالشَّيْبَانُ لَغْتَانِيَةٌ  
وَسَعَاةٌ م بِالتَّاءِ بَانِتُ بَزْرِكٍ وَبَزْرِي  
وہنایت مرد و الزرع جسد و شتر  
مَسَاعِيٌّ جِجٌ

وَفَتٌ مَسَعَى صَعِيًّا بِالتَّاءِ رَلْوَةٌ  
کرد کار نمود و عیسکہ باللام و رفت  
و شتاب کرد و بید می بانی و وید سخن  
پینی نمود و زید و وسعی سعایہ

بِالْكَسْرِ خَرَجَ وَبِجِ كَرَفَتْ وَوَسَعَتْ  
الْأَمَّةُ زَنَاكَرٌ وَنَزْرِي سَعَايَةً  
پارہ لڑ پھاسے خود و لون مکاتبہ بہت  
از وی و پارہ از پھاسے مکاتبہ

غَمَزِي وَبِجِ كَرُونَ يَقْتَالُ  
سَعَى بِإِلَى الْوَعَالِي إِذَا  
وَقُوِي بِهِ

وَأَسْعَاةٌ م مِّنْ مَّيْمِنٍ گِرَانِيَه  
اورا و نیز اسعاع دامن بست  
جویندہ را دستاچ طلب گردانید کسی  
مَنْذٌ يَقَالُ اسْعَوَا بِي إِذَا تَلَبَّوْا  
يقطع همز قهما

وَمَسَاعَاتٌ م زَنَاكَرُونَ بِمَنْبِرٍ  
يَقَالُ سَاعَاهَا وَقَوْلُ ذِي الرَّجُلِ  
وَقَمْرٌ يَنْدُ أَتِيكُونَ بِالْحَجْرَةِ وَبِالْأَمَةِ  
وَلَا يَكُونُ الْمَسَاعَاةُ إِلَّا فِي الْأَمْيَاءِ  
خَاصَّةً وَنَبْرٌ كَرُونَ بِالْكَسْرِ

س ع و سَعَى وَغَلَبَ بِرَكْعَةٍ وَرَانَ  
وَأَسْعِيَّتُ سَعَاةٌ كَارُكَرُونَ خَوَاسْتِنٌ وَ  
کار کردن فرمودن عہد مکاتبہ را تا  
جان ز رہاتے کتابت خود را او  
ساختہ از او گردود

س غ س دَسْعِيهِ م بِالتَّاءِ  
بِرُكٍّ كَرَسْتَلِي

وَسَعِيَّةٌ م بِالتَّاءِ شَدِيدٌ

وَسَعِيْبٌ م لَتْفٌ رَسَدٌ  
وَسَعِيْبٌ م بِالتَّاءِ تَشْوِيحٌ وَبِجِ مَسْتَلٌ  
سَاعِبٌ م رَسَدٌ يَأْكُرُ سَوَابِقَ تَبِ شَدِيدٌ  
وَسَعِيَانٌ م بِالتَّاءِ كَرَسَدٌ سَعِيْبٌ  
سخت سَعَابٌ جِجٌ

رَسَنٌ م سَعِيْبٌ سَعِيْبٌ بِالتَّاءِ  
وَالْتَّوَكُّبُ وَوَسَعَايَةٌ وَوَسَعُوْبَاوٌ  
وَسَعِيَّةٌ كَرَسَدٌ كَرُوْبِي كَرَسَدٌ كَرُوْبِي  
باشتت و ماڈمی

وَمَسْعَبٌ م لِكْرَمٌ رَوَاوَةٌ  
وَأَسْعَابٌ م رَسَدٌ كَرُونَ وَوَر  
گرسلی و ر آمدن مَسْعَبٌ لغت  
است ازان مَسْعَبُونَ جِجٌ

رَمْسَعِبٌ م كَنَفٌ جَائِزٌ وَوَرَا  
يَقَالُ هُوَ مَسْعَبٌ لَهُ كَذَا أَيْ مَسْعَبٌ  
س غ س بَالٌ مَسْعَبِيلٌ م  
کد حرج نرم داسان

وَسَعْبِيلٌ مَسْعَبِيلَةٌ م بِالسَّادِ  
جراحت اورا و نیز سَعْبِيلَةٌ  
چرب کردن سر را بروغن و سپو گہ استتہ  
زبان خوردش کردن

وَتَسْعِيلٌ م بِالتَّاءِ رَمْسٌ م بِالسَّادِ  
س غ و دَسْعِيدٌ م بِالتَّاءِ بَلْبَنٌ  
نرم و لایستعلی الْأَمْزِدُ وَجَائِبٌ يَقَالُ  
أَعْضَتُهُ إِنَّهُ بِسَعْدِي

یعنی تروتازہ دارد اورا خلا سے تملی  
پاراں نرم  
دَسْعِيدٌ م بِالضَّمِّ مَبْدِ بِغِ اسْتِ مَبْدِ كِرِي  
جانے غرض بسیار سیوہ و مرقندہ  
از انجا است کال بن نرم و

عَلِيٌّ مِّنْ حَمِيْنٍ دَامِدٌ مِّنْ حَامِبٍ  
مَدَانِيَانٌ

و سَعْدٌ بالتركيب أما سدن و  
 الفعل من سع يقال سَعِدَ يَسْعِدُ  
 إذا فرح  
 وفعال سَاعِدَةٌ كأم تتكرر في  
 سير بنه شتر فريده  
 سَعْدَانٌ كسدن و  
 است بخارده  
 و سَعْدِي كساري اي سست  
 وفعال سَعْدَانٌ جمع سَعْدَانٍ  
 فعال سَاعِدَةٌ است  
 س ر غ و سَعْفِيرٌ سرخس  
 سجا است سياهيل سرخی پر کرده  
 و فع بخار سوادوسی و محلل نخ و درافع  
 گل و سَطَبِ جَنِينٍ  
 ر ف سَعْرَةٌ نفی کرد لوز او زانند  
 س ر غ و سَعْسَعَةُ الشَّيْءِ  
 سَعْسَعَةٌ جنبانید آنرا درها بی آن  
 و سَعْسَعٌ فِي التَّرَابِ پنهان  
 کرد آنرا در خاک غلطانید و سے را  
 سَعْسَعُ الطَّعَامِ روهن لبرده  
 عام کرده و سَعْسَعٌ زَأْسَةٌ  
 هم تر کرده سر برده و من و مالیه  
 بفرود خورد و وقال الجوهري  
 اصله سَعْفٌ بثلاث غيبيات ألا  
 أنهم أبدلوا من الغين الواو سعيها  
 فربما بين فعلك وفعلك وإنما زادوا  
 اليه نون سائر الحروف لان  
 في الحروف سعيها كذلك القول  
 في جميع ما اشتهر من المضاعف  
 مثل نعلق و نعلق و نعلق  
 و سَعْسَعٌ فِي التَّرَابِ در آمد  
 خاک و سَعْسَعَتْ شَيْئُهُ  
 جنبانید آنرا

س ر غ ل و سَعْلٌ بالفتح و كلف  
 خود بدن خیر یا یک تویم یا مضطرب  
 اعصاب یا بد خود بخوار و بی آرام یا لاغر  
 و تر از ترنجبیر است و الفعل  
 من سحنى الكلى  
 س ر غ م و سَخِيحٌ و كلف  
 به غر و يقال زَعْمًا لَهُ دَعْمًا سَخْمًا  
 بالفتح كبدان رخا جا داد  
 و سَخِيحٌ كغنیم شهره است  
 ر ف و سَعْوٌ جَارِيَةٌ جماع  
 کدور یا آنرا زبرد و تیروں آمد  
 تا اترال کند و سَعْوُ الْعِلْمِ  
 مجهد لا فرودنا پرورد گردید  
 و اسْتَعْمَهُ اسْتَعْمَاءً سبها از نیت  
 رسانید بل از راه و اسْتَعْمُ الْعِلْمِ  
 بهولا بی سَعْوُ الْعِلْمِ است  
 و سَعْتَمٌ كعظم و نیت یک  
 غذا و یک خوار و کدک فرود بدن  
 بناز بر ورده  
 و سَعْفِيلٌ زرد خورائیدن و  
 جز آن  
 س ر غ ن و اسْعَانٌ قذای  
 رده و بلایه  
 س ر غ ی و سَاعِيَةٌ شربت  
 خوش مزه  
 س ت ف و سَيْفٌ بالهمزة  
 تیر که در خون و کشتی مانند  
 و سَيْفٌ كلف طعام بی برکت  
 و س ت س و سَيْفٌ بالفتح بسیار  
 شتاب خورد و تشطه زدن  
 س ت س و سَفِيحَةٌ  
 بالفتح وادون مل خود را بشنجه در جا  
 و گرفتن آن مل یا تران شخص در شهر

خود و این از باعث خوف طریق است  
 و سَفِيحَةٌ بالهمزة و فتح اسم است  
 از آن و بعضی سندی است  
 س ت س و سَفِيحٌ بالفتح  
 شدت و زش با ریقال ما الشك  
 سَفِيحٌ هَذَا الزَّيْمُ أَي شِدَّةُ  
 هَبْوِهَا  
 س ت س و سَفِيحٌ كعظم  
 ریزگان واحد ندارد و ذکر سَفِيحٌ  
 سور چکان ریزه  
 س ت س و سَفِيحٌ بالفتح  
 سوسه است و سَفِيحٌ الجبل  
 روستی کوه یا من کوه یا پالمین کوه یا  
 پستی سفوح جمع  
 و سَفِيحٌ ریزان سَفِيحٌ جمع  
 و سَفِيحٌ بالهمزة سنگها نزم  
 و سَفِيحٌ کامیر کیم کنده و تره  
 است از آن با سنی تمارک نیچه خازد  
 و جوال  
 و سَفِيحَانٌ دو جوال که هر دو را  
 بهم روزند و خرید سازند  
 و سَفِيحٌ كشداد مرد بسیار هله  
 و نصیح و توانا بر لقب عبد الله بن محمد  
 بن عبد الله بن عباس که نیست دولت  
 بنی امیه و اول از خلفای عباسیه  
 است و سَفِيحٌ بود مرعوب را و  
 شمشیر حمید بن عجل  
 و سَفِيحٌ رنخت و شتر به زمین  
 گسترده و دراز کشیده و نیزه فراخ  
 و درشت است مخزین عمرو  
 بن عاص  
 و نَاقَةٌ مَسْفُوحَةٌ الْوَلْبُ  
 شتر ماده فراخ تن  
 و

ر ف ب سَمِّ الدَّمِّ سَمًّا بَانِحًا  
رَيْحَتِ خور و کذا سَمِّ المَاءِ يَمِينِ  
رَيْحَتِ آبِ رَا بَ و سَمِّ الدَّمِّ مَعْمُ  
سَمًّا و سَمًّا و سَمًّا نَارِ رَيْحَتِ  
شده اشک

ر اسفاح م بے کر زمانه متن اسپ را  
يقال جُرَّ و اسفاحا ای لغیر خطیر  
ر مسافحه م زنا کردن سِفاح م  
بالکسر شد  
ر مسفح م کمدت کار بیجوده کن  
ر سَفْحٌ کَسْفِيحًا کار بیجوده کرد  
ر سَفْحٌ م زنا کردن

س ف د سَفْوَدٌ م کتور سخی  
آبنی بریان کن دآن را بنارس سی باب  
زن خوانند و چرب آتش کاد  
ر اسفند م بالکسر و کسر افاده  
رض س سَفْدًا المذکر علی الاثنی  
سِفًّا ذَا بالکسر رحمت زبرد  
اده و ذلک یقال فی التیس و البعیر  
و الثور و التیاج و الطیر

ر اسفاد م بر جانید ز براده  
ر سَفِيدٌ الحَمْرُ گشت ز اور بیخ  
دعا کردن بر آن بر بیان کردن  
ر سَفَادَاتُ السِّبَاعِ بر چیدند  
دوان  
ر سَفْدٌ م در راه تنگ رفتن  
ر اسفند بعیره که ز پس آمده  
سوار شد غتر را

س ف ذ اسفید بیان م ر  
فتح ر س است با صفتان و ده  
است به پیشا پود از آن دعاست  
عبد البین ولید  
س ف ذ ج اسفید اج م

بالکسر پیله مدرب آن است  
و آن خاکستر تیره است و اسرب  
اذ اشق د علیه الحریق صَارَ  
اسْرًا نَجَامَلَطِفٌ جَلَاءٌ

س ف ر سَفْرٌ م با فتح نشان  
سَفْوَرٌ م جمع م و سَفْرٌ م لَسِيرٌ  
تا بچه است و در البواغ فیض باوسف  
و نیز سَفْرٌ م لَسِيرٌ و سَفْرٌ م  
محدث است و نیز سَفْرٌ م مسافران  
لیستوی فیه الواحد و الجمع یقال  
رجل سَفْرٌ و قوم سَفْرٌ و سَافِرَةٌ  
و اسفاز و سفنا و اسفاد و اسفرا

جمع مسافراست که اک و رک  
ر سفرا بالکسر پاره کتاب بزرگ  
یا پاره از تورات و نبشت اسفاد جمع  
ر سَفْرٌ م حرکت معروف است که  
بریدن مسافت باشد اسفاد جمع  
و تبقیه سپید سے روز بعد فرو شدن  
آفتاب در موضع است و در بیست

جران و سپید سے صبح م و ابی  
السفر سعید بن محمد تابع  
است م و عبد الله بن ابی السفر  
شیخ تابعی  
ر سَفْرَةٌ م التفریک نویسندهگان  
جمع مسافراست و فرشتگان که اعمال  
بند گنا گناه اند

ر سَفْرٌ م بالضم طعام مسافر و توشه  
آن و توشه دان مسافر نقل اسم  
المفرد و فی النظر م  
ر مسافر م صاحب مسافرونیس  
آن نیساره و قیل سَفْرٌ سَفْوَرٌ  
و اسپ که گوشت وزن کشاده رک  
و نویسنده سَفْرَةٌ جمع م

رسول و صلح میان قوم  
ر مسافر م گروه از قوم  
سَمُوْا بِهِ لِبُعْدِهِ و تَوَقَّاهُمْ فِی  
الغرب و منه الحديث لَوْ لَا اصْوَابُ  
السَّافِرَةِ لَكَيْفَعْتُمْ و حیر الثقیس  
ای السقطه مع الهداة  
ر مسفاد م کتاب چهار ویرم یا پن  
که بر پشت بنی اشتر بن شد چنانکه حکمت  
مراسب را اسفرا و سَفْرٌ و  
سَفْرٌ م جمع م و کتب م  
چا ہے است بجانب ذمی قادر م  
مازن بن مالک را

ر مسفاز م بالکسر میانجی کرمی  
ر مسفاز م بالضم خاک رو به و غلظت  
ر سفیر م کامیر صلاح کن بیان  
قوم و میانجی در رسول سفرا جمع  
و برگ از رحمت افتاده و خشک  
شده که باد آنرا بر وید و موضعیت  
ر سفیر م کردن بند زرد قره و

تا حیه است بهلا و می  
ر سفیر م کزیر مو طبع است  
ر سفیر م کبیتت پشت است  
ر ابی الاسفیر م کنیت ربوی است  
که روایت از ابو حکیم دارد و ابو حکیم از  
علی دو سے بهرل است

ر سفور م کنور م بیست بیافا  
ر سفور م کتوفه تخته که بران مس  
نویسنده و بعد نقل ازین م مسازند  
ر مسفر م بالکسر بسیار سفرند م  
و جزآن و توان بر سفر و لولوش بالحاء  
ر مسفرا م بالکسر جاروب  
ر مسافر الم حله م آنچه پیدا  
و نمایان باشد از روی م

رض (سَفَرُ الْبَعِيرِ سَفَرُ  
 بِرِيشْتِ مَنِ نَبَاؤُ وَ سَفَرُ الصَّبِيحِ  
 رَوْحُنْ شَدَّ سَجُّ رَسْتَرُ الْحَرْبِ  
 پُشت دَاوُ وَ سَفَرَتِ الْمَرْأَةُ  
 عَنْ وَجْهِهَا رَوَيْ كُشَاد  
 زَنُ وَ سَفَرُ الْغَنَمِ زَرْخَت -  
 بهترین گوهند از راه و نیز سفر  
 با فتح خانه رفتن و بر مینه کردن سفر  
 بز آن و پیرانده نمودن و بختن و بیخ کردن  
 وَ سَفَرُ بَيْنِ الْقَوْمِ  
 سفر با فتح و سفارة با فتح و کسری  
 کرد میان قوم میان نمی گری نمود  
 وَ سَفَرُ الْقَارِئِ تَزِيهُهُ وَ شَابِغَتِ  
 وَ الْمَسْفِرَةُ الْكُفْرَةُ مَشْرَبُ  
 کسری آن از سرش سپیدی آینه  
 نمک زاید باشد  
 رَا سَفَارُ بَرْدِ شَتَائِي رُو بَرْتَرَن  
 وَ فِي الْحَدِيثِ اسْفَرُوا بِالْفَجْرِ فَاَنَّهُ  
 اعْظَمُ لِلْاَجْرِ اِي صَبَوُ الْفَجْرِ  
 مُتَفِرِّينَ اِي فِي الْاَيَّامِ  
 الْمَقْمَرَةِ اَحْتِيَاطًا لِعَدَمِ تَبَيُّنِ  
 اَوَّلِ الصَّبِيحِ وَيُقَالُ طَوَّلُوا هَا اِلَى  
 اَلْاَسْفَارِ فَاَنَّهُ اَوْفَقُ لِاحْدِيثِ رَدِيٍّ  
 فِي التَّعْلِيصِ وَ هُوَ بَرَكٌ شَرِيحٌ  
 مَدْحٌ وَ سَمْتُ شَدْنِ جَلَكِ وَ  
 سَفَارُ بِرِيشْتِ مَنِ مَشْرَبَانِ مَشْنُ  
 شَمْنِ مَسْجِدِ بَرَكْمَا شَيْ اَقْمَادِ جَرَانِ  
 شَتَا زَوْدِشْنِ وَ مَابَانِ شَمْنِ سَجُّ  
 و بر سر خود رفتن شتران  
 وَ سَفَرَةُ كَعْنَمُ كَرْمِيهَا  
 وَ سَفَرَةُ الشَّوَابِ مِسْفَرُ سَمْرُ  
 بَرَاهِ وَ سَفَرُ الْاَبِيلِ مِيَانِ مَشْرَبُ  
 وَ مَشْرَبُ جَرَانِ شَتَا زَوْدِشْنِ وَ سَفَرُ

النَّارِ بِرَفْرِخَتِ وَ شَتَا نَك  
 گروانید امتش را و نیز شفیذ  
 سَفَارُ بِرِيشْتِ مَنِ شَتْرِنَاوَنُ  
 وَ سَفَرُ اِلَى بَلَدٍ كَذَا اِسْفَارًا  
 وَ مَسَافِرَةٌ رَفْتِ بَسْمَلِ اَنُ  
 وَ سَافِرٌ فَلَانُ بَرْدِ مِيَانِ وَ يُقَالُ  
 الرِّوَالِحُ لِمَا يَسَافِرُ بَعْضُهُمَا بَعْضًا لَانِ  
 الْقِيَامِ سَفَرًا مِمَّا سَدَّقَهُ الدُّبُورُ  
 وَ الْحَبُوبُ تَحْمَهُ -  
 وَ سَفَرٌ بِمَعْنَى رَفْتِ وَ سَفَرٌ  
 الْجِلْدُ اِثْرُ يَرْفَعُ بِيْرَةَ رَا  
 وَ سَفَرٌ شَيْئًا مِنْ حَاجَتِهِ  
 تَذَارِكُ اَنُ نَمُوهُ وَ سَفَرُ الْيَسَاءِ  
 عَسَبُ كَرْمَشَانِ رَوَانِ مِشَانِ  
 وَ سَفَرٌ فَلَانًا خَوَسْتُ كَرْمِ  
 نَصْفِ جِيْرَةَ كَبْرِيْرِيْ مَادَانِ جَرَانِ  
 بَرْدِ مَادِ اَوْبُوهُ وَ تَقَدَّرَتِ الْاَبِيلُ  
 بَرَكْمَا شَيْ مَقَادِ جَرِيْنِ شَتْرَانِ  
 وَ دِيْنِزِ سَفَرُ مِيَانِ مَشْرَبِ  
 مَشَا بِرِيْمِ شَتْرَانِ  
 اِسْفَرُ كَاسِ الرَّجُلِ عَنِ الشُّعْرِ  
 بِرَبْنَهُ كَوِيْدِ مَرْدِ اَزْمُوْنِ  
 اِنْسَفَرَتِ الْاَبِيلُ رَفْتَهُ شَتْرَانِ  
 رَا سْتِسْفَارُ مِ پِيْدَاوْشَا كَرْمِ  
 خَوَسْتِنُ  
 سَفَرُ بَرَجِ لِ وَ سَفَرُ جَلِ  
 بَرَجِ اَوَّلِ رُوْمِ وَ جَارِمُ بِيْ مَقْوِي  
 اَسْتُ وَ مَرْمِشْتِيْ وَ مَسْكُنُ مَشْكَ  
 قَابِضِ وَ لِعَامِ مَشْكَ رَاغِدِ مَفْعُ تَبِيْنِ  
 مَطْرِيْ اَسْتَمِيْلُ وَ سَ اَسْتُ كَرْمِ  
 وَ اَنَّهُ قَارِخُ كَرْمَاتِ وَ مِجَلِ اَنُ  
 شَبْدِ پَر كَرْمِ مَكْتِ نَمُوهُ  
 اَشْ مِيَانِ كَنْدِ سَفَرُ جَلَهُ

کے سفار ج مع سفار  
 سفر است  
 س ف ر ق ع (سَفَرُ قَمِ)  
 بضم اول و ثانی و فتح رابع لغت  
 ضعیف است سَفَرُ قَمِ بَقَا فِیْنِ  
 س ف ر ن (اِسْفَرَا بِنُ)  
 کسر همزه و یائے ثنات تحتیه  
 شہریت مخرسان  
 س ف س (اِسْفَسِ)  
 کاشه است بردان و دولت  
 خالد اسفیتی ذہلی بن ذقاد بن  
 ابراہیل و دے است بجزیره  
 بن عمر کہ باغبانے و نهر بسیار دارد  
 س ف س ر (وَسْفِیْرُ)  
 کسر میانی میان بارغ و شتری  
 لغت فلاسی است و خادم و سپس  
 رود پیک و بر پا دارنده کار سے و مصلح  
 ان و با صلاح آرزو شتران و راد  
 مرد طرفین و زیرک و قومی و ماہر و  
 صناعت خود و وکیل و حافظ و گلبان  
 امور سے کہ در دو دانا سے اصوات  
 و ماہر و دانا در امور و سنگر سے و پشاور  
 و گیس بہت کہ از شتران خورد  
 و بنایت خرب کند و سقا سیر جمع  
 سقا سیرة مثله  
 ریسق سارم کسر قاف و نالغت  
 رومی است  
 س ف س ق (وَسْفَسَقَةُ)  
 السیف م بتمین و کسر مین  
 و سَفِیْقَةُ پَرَنکِ تَحْنِ وَ اَنْطُو  
 و طرائق کہ در ان پرنک است یا  
 مخطوط و طرائق متن ششیر یا آنچہ  
 میان دو نقطہ دو سے ان است



